

از  
سوره یوسف  
پیاموزیم

حکمتیار

## از متن کتاب

سوره یوسف را زمانی می‌توانیم بخوبی درک کنیم و مفهوم هر آیه و ابعاد گسترده مضامین آنرا دریابیم که جو حاکم بر وادی مکه، در اثنای نزول این سوره و پیامی را که معاندین و مؤیدین نهضت از هر آیه آن دریافت می‌کردند در نظر داشته باشیم.

آیات روشنگر این سوره به پرسشی‌های کسانی پاسخ دقیق ارائه می‌کند که در جو جناح بندیها و رقابت‌های سیاسی قرار دارند و شاهد کشمکش و نزاع میان مدعیان قیادت و زعامت، بر سر رهبری مردم اند و می‌خواهند انگیزه‌ها و محرکات این نزاع را شناسائی کنند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## مقدمه

سوره یوسف در مکه مکرمه و در شرائطی نازل شده است که پیامبر علیه السلام با مخالفت های شدید قریش مواجه بود، این مخالفت ها را کسانی رهبری می کردند و برای تشدید آن تلاش می ورزیدند که پیامبر علیه السلام و دعوتش را تهدید جدی برای زعامت خود می شمردند و در برابر شخصیت پیامبر علیه السلام و عظمت فکری و اخلاقی او احساس حقارت نموده، گمان می کردند که برتری ها و شایستگی های پیامبر علیه السلام باعث خواهد شد تا رهبران محلی و قبیلوی قریش از صحنه کنار بروند و همه مردم او را بحیث زعیم و پیشوای خود برگزینند. این مخالفت ها زمانی بیشتر تشدید گردید و به اوج خود رسید که صنایع قریش مشاهده کردند جوانان قوم و شخصیت های صالح و شایسته جامعه بطور گسترده به پیامبر و دعوت او می گروند، دامنه نهضت به سرعت گسترش می یابد و فشارها، تهدیدها و شکنجه و تعذیب جوانان گرویده به این جنبش نیز مانع گسترش روز افزون آن نمی شود، از اینرو عده ای بر اخراج و تبعید پیامبر علیه السلام از مکه تأکید داشتند، عده ای در پی قتل او افتادند و برخی به زندان

کشاندنش را می‌خواستند. اقارب نزدیک پیامبر چون ابولهب بجای آنکه بهترین دوستان و مؤیدین او باشند در صفوف بدترین دشمنان او قرار گرفتند، در بحبوحه طوفان این مخالفت‌ها و عداوت‌هاست که این سوره نازل می‌شود و در داستان آموزنده یوسف علیه السلام به مخالفان همتت تفهیم می‌کند که سرنوشت شما شبیه سرنوشت مخالفان یوسف علیه السلام خواهد بود، آنان نیز علیه او حسادت ورزیدند و از هیچ نوع ستم و جفا در حق او دریغ نکردند. توطئه قتل و طردش را روی دست گرفتند، به چاه انداختند، گذاشتند چون برده‌ئی به بهای ناچیزی فروخته شود، به زندان کشاندند و سالهای متمادی در زندان نگهداشتند، ولی نتوانستند مقدرات الهی را تغییر دهند و از رسیدن یوسف علیه السلام به مقامی که شایسته او بود مانع شوند.

سوره یوسف را زمانی می‌توانیم بخوبی درک کنیم و مفهوم هر آیه و ابعاد گسترده مضامین آنرا دریابیم که جو حاکم بر وادی مکه در اثنای نزول این سوره را و پیامی را که معاندین و مؤیدین همتت از هر آیه آن دریافت می‌کردند در نظر داشته باشیم.

آیات روشنگر این سوره به پرسش‌های زیاد کسانی پاسخ دقیق ارائه می‌کند که در جو جناح بندی‌ها و رقابت‌های سیاسی قرار دارند و میان مدعیان قیادت و زعامت، شاهد کشمکش و نزاع بر سر رهبری مردم اند و خواهان شناسائی انگیزه‌ها و محرکات این نزاع اند.

حکمتیار

ثور ۱۳۷۸

تهران - ایران

## از سوره یوسف پیاموزیم

معرفی سوره

سوره یوسف شامل ۱۱۱ آیه است که به استثنای ۳ آیه مقدمه و ۸ آیه تنمه سوره همه به داستان آموزنده یوسف علیه السلام اختصاص یافته است. همانگونه که این سوره با سه حرف ا، ل، ر آغاز شده است، مضامین محوری این سوره که همه آیات بر محور آن می‌چرخد نیز سه موضوع است، گویا این سوره نماد تاریخی و عملی این مضامین سه گانه است که در فراز و نشیب این داستان به نمایش گذاشته شده:

الف: رهروان راه خدا حتماً با آزمون‌ها و ابتلائات جانکاه و جانفرسا مواجه می‌شوند تا آنجا که شخصیت‌های اولوالعزمی چون پیامبران، گاهی بمرحله یأس و ناامیدی میرسند و گمان می‌کنند که نسبت به تائید محتوم الهی و پیروزی و غلبه حتمی بردشمن، تصورات اشتباه آمیزی آنانرا فراگرفته و بیجهت خوش باوری کرده اند و نسبت به پیروزی خود این همه اطمینان واهی داشته اند.

ب: در پایان آزمون‌های دشوار و در مرحله یأس و ناامیدی از پیروزی نهائیس که تائید الهی به سراغ شان رسیده، نجات یافته اند و به پیروزی رسیده اند.

ج: نیروهای شر و فساد و عناصر مجرمیکه با دعوت پیامبران به مقابله پرداخته اند،

در پایان این کشمکش، بطور ناگهانی و خلاف تصور و انتظار شان و به یکبارگی مورد مواخذه قرار گرفته و با عذاب دردناک الهی مواجه شده اند.

این سه مبحث مهم، در آیه قبل از تتمه سوره با ایجاز و اختصار چنین آمده:

حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ \*

یوسف: ۱۱۰

تا آنکه پیام آوران مأیوس شدند و گمان بردند که ( وعده یا انتظار) دروغین آنرا فریفته است، ناگه نصرت و تائید ما به سراغ شان رسیده و هرکی خواستیم نجات داده شد، و عذاب ما از ستمگران مجرم باز داشته نشود "باهیچ نیرو و هیچ تدبیری نمی توان عذاب الهی را از ستمگران بازداشت"

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ \* إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ  
تَعْقِلُونَ \* نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ  
هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ \*

۱-۱ ال ر (۱) اینها اند آیات همان کتاب روشنگر.

۲- ما آنرا قرآن (خوانای) عربی ای فرود آوردیم (۲) تا عاقلانه  
دریابید.

۳- و با وحی این قرآن بسویت ما بهترین قصه ها را به تو  
حکایت می‌کنیم، درحالیکه قبل از آن (چون دیگران از آنها)  
بی‌خبر بودی. (۳)

حروف مقطعات  
و رابطه آنها با  
مضامین سوره

(۱) در ادبیات قبل از اسلام می‌یابیم که برخی از  
نویسندگان، نوشته‌های شانرا با حروف مقطعات آغاز کرده اند،  
این شیوه در ادب زمان جاهلیت معمول و برای همه قابل فهم بود،  
با نزول قرآن و ذکر این حروف در ابتدای برخی از سوره‌ها،  
برای احدی سوالی ایجاد نشد و از جمله صحابه هیچ کسی پیامبر  
علیه السلام را در باره آن نپرسید و هیچ روایتی در این رابطه

نداریم. پس از گذشت زمان، این شیوه متروک قرار گرفت و رمزی را که افاده می‌کرد به فراموشی سپرده شد، اختلاف میان مفسرین در مورد حروف مذکور از همینجا نشأت می‌کند.

اگر سوره‌هایی را که با این نوع حروف آغاز شده دقیقاً مطالعه کنیم به وضوح می‌یابیم که حروف مذکور با مضامین محوری سوره ارتباط تنگاتنگی دارد: سوره‌ای که با يك حرف آغاز شده می‌بینیم که در مورد يك موضوع مهم و محوری به بحث پرداخته، اگر با دو و سه... حرف آغاز شده، دو و سه... موضوع اساسی و بنیادی در آن به بحث گرفته شده، اگر حروف بشکل منظم و با مراعات موقعیت حروف، چون (ا، ل، م) آمده، موضوعات مورد بحث در سوره نیز بطور منظم یکی‌یکی دیگری و جداگانه بررسی شده و در تنمه سوره و اکثراً "در آخرین آیه، خلاصه این مضامین به نحوی آمده که هر جمله را می‌توان عنوان مبحث مربوطه اش گرفت، ولی اگر نظم حروف مراعات نشده و پس و پیش آمده، چون (ا، ل، ر) که شکل منظم آن (ا، ر، ل) بوده در آنصورت مضامین محوری سوره نیز بشکل مختلط و توأم باهم آمده و هر موضوع بطور جداگانه و تحت مبحث مستقلی بررسی نشده. چنانچه در سوره یوسف، سه مطلب اساسی، در همه سوره یکجا و همزمان باهم و در خم و پیچ داستان آموزنده یوسف علیه السلام به بررسی گرفته شده.

(۲) در دو آیه نخستین این سوره، به پنج صفت مهم قرآن

اشاره شده :

قرآن خودش را

چگونه معرفی

می‌کند؟



الف : قرآن کتابیست مبین، که اغماض، پیچیدگی و ابهامی در آن وجود ندارد و همه ای آیاتش روشن و واضح است. این کتاب بیانگر و روشنگر است، حقایق پوشیده را نمایان می‌کند، زوایای تاریک و پنهان از نظر انسان را روشن می‌سازد و هر چه درك حقیقتش برای انسان ضروریست قرآن به بیان آن پرداخته و حقیقتش را واضح ساخته است.

ب : این کتاب پیامیست از سوی خدا، که از "آسمان" "نازل" شده، و به مستوای ما باشندگان "زمین" "پائین" آمده، به حدی که حامل آن يك "امی" و مخاطب نخستین آن "قوم امی". لطف و عنایت الهی چه عمیم و عظیم است، "پیامی" برای ما به زبان ما فرستاده، به زبان مردم و با کلمات مروج شان آنانرا مخاطب قرار داده با "پیامی" قابل فهم برای همه، روشن و واضح.

متأسفانه عده ای از دین داران حرفوی، قرآن آسان، واضح و قابل فهم برای همه را پیچیده و غامض جلوه می‌دهند. درحالیکه قرآن از "آسمان" به "زمین" آمده و رهنمائی‌ها و هدایاتش برای تنظیم امور انسان در روی "زمین"، ولی آنان با تعبیرها و تفسیرهای پیچیده شان این کتاب را از (زمین) به آسمان بالا می‌برند، به آنجا که از دست رسی همه بالاتر و پی بردن به پیام های آن برای احدی مقدور نباشد.

ج : در نام این کتاب صفت خوانائی مضمراست، پیام های واضح آنرا در لابلای الفاظ و کلمات روشنش بخوبی می‌توانید بخوانید و دریابید، اغماض و پیچیدگی و تعقیدی در الفاظ آن

قرآن از آسمان  
به زمین "نازل"  
شده و برای  
"اهل زمین"  
قابل فهم است

چرا عده ای  
قرآن را غامض  
و پیچیده  
می‌خوانند؟

وجود ندارد.

د : به زبان قومی نازل شده که اولین مخاطب این کتاب بوده، زبان عربی.

ه: قرآن عقل انسان را مخاطب قرار داده، آنرا برمی‌انگیزد و به تعقل و تفکر وامیدارد، هیچ چیز مغایر عقل سلیم انسانی در آن سراغ نمی‌شود.

(۳) داستان های قرآن را اساطیرالاولین و قصه های تاریخی پیشینیان مپندارید، اینها احسن القصص (بهترین داستاها) اند، که در آن حقایق بزرگ و مفاهیم عظیم و عمیق، در نمونه های تاریخی اش به نمایش گذاشته می‌شوند و تجسم عینی می‌یابند. این قصه ها را چون داستاهای تاریخی مروج میان مردم مسمارید، بلکه "اسراری از غیب" بشمارید که فقط با وحی می‌توان به آن دست یافت، عامه مردم را که بگذار حتی پیامبر علیه السلام نیز قبل از نزول وحی از این اسرار غیبی بی‌خبر بود.

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ \* قَالَ يَبْنِي لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَيَّ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ \*

۴ - آنگاه که یوسف به پدرش گفت: پدرجان! یازده ستاره و آفتاب و مهتاب را (در خواب) دیدم، آنها را در حال سجده برای خودم دیدم

۵ - گفت: پسر عزیزم! از رؤیایت به برادرانت حکایت مکن ورنه

قرآن و عقل  
انسان

حقیقت  
داستانهای قرآن

رؤیای  
یوسف (ع)  
و توصیه پدرش  
به او

مکر و نیرنگی برضدت بکار خواهند گرفت، چون شیطان دشمن هویدای انسان است. (۴)

(۴) این آیات چند مطلب اساسی را بازگو می‌کند:

تعبیر رؤیای  
یوسف (ع)  
و  
توصیه‌های  
پدرش به او

الف - در رؤیای یوسف علیه السلام ستاره‌های یازده گانه رمزی برای یازده برادرش و آفتاب و مهتاب رمزی برای پدر و مادرش بوده و نشان می‌دهد که زبان رؤیا رمزگونه است، قاموس جداگانه‌ای دارد، همه چیز در آن بشکل رموز و سمبول‌ها به نمایش گذاشته می‌شود.

ب - اظهار انقیاد ستاره گان و آفتاب و مهتاب در برابر یوسف علیه السلام که در لفظ سجده تعبیر شده است انقیاد برادرانش در برابر او و اعتراف همه اعضای خانواده به برتری و بزرگی او را افاده می‌کند.

ج - شایستگی‌ها و برازندگی‌ها در انسان، حسادت‌ها و حقد و کینه افراد حسود و حقود را بر می‌انگیزد و به عداوت و دشمنی با او می‌کشاند.

د - گمان مکنید که حسادت پدیده طبیعی در انسان است، نه، بلکه این شیطان است که این بیماری را در انسان باعث می‌شود، اگر شایستگی‌ها و برازندگی‌ها در دیگران، تمنای وصول به آنها در تو بر انگیزد و ترا به دستیابی به شایستگی‌ها و فضایل ترغیب کند و شور و شوق و تمنا را در تو ایجاد کند این يك امر طبیعیست، ولی اگر ترا به حسادت و عداوت با صاحبان فضل و شایستگی وادارد و تمنای زوال آنها در دیگران در تو

باعث شود، متوجه باش که شیطان بر دل و دماغت سایه افکنده و این احساسات منفی را در تو برانگیخته است.

ه- اسرار خود را نگهدار و از افشای آن مخصوصاً نزد اقران و آنانکه قصد تنافس و رقابت با تو را دارند خودداری کن. و - یعقوب مرد آگاه و بادرایی است که از يك سو به کنه و تأویل رؤیای فرزندش دقیقاً پی می‌برد و از سوی دیگری به او توصیه می‌کند که از افشای آن نزد برادرانش خودداری ورزد تا مبدا شیطان حسادت های آنرا تحریک نکند و به کید و مکر علی او وادار نسازد.

وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ \*

۶ - و بدینسان پروردگارت ترا بر می‌گزیند و تأویل احادیث را بتو می‌آموزد و نعمتش را بر تو و آل یعقوب همانگونه به اتمام می‌رساند که قبلاً بر اجدادت ابراهیم علیه السلام و اسحاق علیه السلام به اتمام رسانده بود، یقیناً که پروردگارت دانای با حکمت است. (۵)

(۵) این تعبیر مطالب مهم آتی را احتوا می‌کند:

الف - سجده ستارگان و آفتاب و مهتاب که رموز رؤیایی برادران و والدین او اند و انقیاد اعضای خانواده را در برابر او به نمایش گذاشته است، نشانه اینست که خداوند جل شانه او را به مقام جلیلی مفتخر می‌سازد و بر دیگران فضیلت می‌بخشد و

معنی تأویل  
الأحادیث

قیادت و رهبری خانواده یعقوب علیه السلام را به او می‌سپارد.

ب - علم "تأویل الاحادیث" را به او عنایت می‌کند، یعنی از یک سو علم تعبیر رؤیا به او داده می‌شود و از سوی دیگری استعداد رسیدن به ژرفای هرسخنی و درایت پی بردن به کنه و ریشه هرگفته‌ای به او عطا می‌گردد، کمال فهم و بینش انسان در آن است که بتواند اسرار گفته‌ها را دریابد و انگیزه‌ها و مقاصد آنرا درک کند.

ج - باید بنگریم که یعقوب علیه السلام از کجای رؤیای یوسف علیه السلام دریافته است که علم تأویل الاحادیث به او عطا می‌گردد؟

با کمی دقت می‌یابیم که اگر یعقوب علیه السلام می‌تواند رؤیای یوسف علیه السلام را دقیقاً تعبیر کند و همه ابعاد و مضمرات آنرا توضیح دهد و فرزندش را به عواقب افشای آن متوجه بسازد تعبیر و معنای انقیاد یعقوب علیه السلام در برابر یوسف علیه السلام که در سجده آفتاب در برابر او به نمایش گذاشته شده فقط همین می‌تواند باشد که یوسف علیه السلام به فن تأویل الاحادیث نیز دسترسی خواهد یافت و حتی از یعقوب علیه السلام پیشی خواهد گرفت و به درجات بلند تری در این فن نائل خواهد شد.

د - یعقوب علیه السلام از این رؤیا دریافت که خودش چون آفتاب و اولاده اش چون ستاره‌های درخشان زمان خود اند، بهمین خاطر به یوسف علیه السلام می‌فرماید که خداوند نعمتش را

مقام و منزلت

بقیه پسران

یعقوب (ع) بنا بر

رؤیای

یوسف (ع)

برتو و همه آل یعقوب به اتمام خواهد رساند، همانگونه که بر اجدادات ابراهیم و اسحاق علیهم السلام به اتمام رسانده بود، چنانچه آنان مورد انعام الهی قرار گرفتند و وسیله هدایت مردم شدند شما نیز مشعل فروزان راه مردم و وسیله نجات شان از تاریکی و ظلمت خواهید شد. از این بخش آیه بخوبی فهمیده می شود که بقیه فرزندان یعقوب علیه السلام با وجود جفائیکه در حق برادرشان یوسف علیه السلام مرتکب شده اند مورد آمرزش الهی قرار گرفته اند و بمدارج بلند معنوی ارتقا یافته اند.

ه: داستان یوسف علیه السلام نشان میدهد که تعبیر یعقوب علیه السلام درست ثابت شد و همه بخش هایش یکی بی دیگری تحقق یافت.

باید بنگریم که رؤیا چیست؟ چگونه ما را از قید زمان و مکان می رهاند، به آینده ها می برد و از حوادث بعدی مطلع می سازد؟ چه چیزی در رؤیا باعث می شود که ما در آن طرف حجاب زمان و مکان، به حقایقی پی می بریم که با حواس پنجگانه خود قادر به درک آن نیستیم؟ آیا ما حس دیگری نیز داریم که در خواب بیدار می شود؟ آیا این حس می تواند از قید زمان و مکان پا فراتر بگذارد و آن طرف حجاب ها را درک کند؟ و یا اینکه رؤیا نشانه حقیقت دیگریست و از ذات خبیر و علیمی اطلاع میدهد که منبع الهام رؤیا های انسان است؟ اگر دو توجیه مذکور را درباره رؤیا نپذیریم چه توجیه دیگری می توان برای آن ارائه کرد؟ آنانکه منکر خدا اند و انسانرا موجود مادی محض می شمارند و چیزی بنام روح و روان را نمی پذیرند، برای این نوع رؤیا ها چه توجیهی دارند؟

حقیقت رؤیا

در زندگی همه، علی الاقل تعداد زیادی از انسانها، رؤیا های بشارت دهنده از غیب، در خواب شان نمودار می‌شود، همه را که کنار بگذار، يك نمونه کافیت که محققان حساس و دانشمندان منصف را برانگیزد تا پاسخ دقیقی برای پرسش های انسان در رابطه با این رؤیا ها ارائه کنند. من از ناحیه این نوع رؤیاها خیلی غنی بوده ام، اگر همه را بنویسم کتابی از آن درست می‌شود، ذکر دو نمونه را در اینجا مفید می‌شمارم:

یکی از رؤیاهایم  
در زندان

در زمان ظاهرشاه در توقیف بسر می‌بردم و منتظر حکم محکمه بودم، شبی در خواب دیدم که برادر بزرگم اخترمحمد (که در زمان تره کی با پدر و برادر کوچکترم نورالدین یکجا به شهادت رسیدند) وارد اطاقم در توقیف شد و پس از معانقه بر چپرکت آهنی یکی از رفقای زندانم "داکتر محمد عمر شهید" نشست، پس از اندک صحبتی، انگشتر زرد بانگین فیروزه ئی اش را از انگشتش درآورد و بمن سپرد، در اخیر ملاقات در اثنائیکه مرخص می‌شد به جیبش دست کرد و سه نوت صد افغانیگی را بیرون آورد و بمن داد، رؤیایم در همینجا پایان یافت، فردا ناگه و بدون اطلاع قبلی و پس از طی مسافت طولانی از ولسوالی دور افتاده امام صاحب الی کابل، وارد اطاقم گردید، پس از معانقه روی همان چپرکت نشست و در انگشتش همان انگشتر، پس از چند لحظه صحبتی، انگشترش را بیرون آورد و بمن سپرد، من که همه این صحنه را شب گذشته در خواب دیده بودم، منتظر آخرین بخش رؤیایم بودم، در پایان صحبت ها و در اثنائیکه می‌خواست مرخص شود همانگونه که در خواب دیده بودم دستش را به جیب

برد و سه نوت صد افغانیگی را برون آورد و بمن داد، دستش را گرفتم و گفتم: بخدا سوگند که همه این صحنه ها را دیشب در خواب دیده ام.

نمونه دیگری شبیه به رؤیای صادق یوسف علیه السلام است: در شب عروسی ام که جز لحظاتی همه را بیدار بودم، در رؤیایم با پسر عم خود که بعدها وفات کردند، بدون وسیله و ذریعه ای بسوی آسمان بالا رفتیم، به ایستگاه ستارگان رسیدیم، ناگه با رسیدنم به خوابگاه ستارگان همه از شرق بسوی غرب، موج گونه بحرکت افتادند، لحظه بعدتر دیدم همه ستارگان بدون دست مرئی ای باهم بافته شدند و تکه زربافتی از آن ساخته شد که تار و پودش ستاره بود، این تکه همچنان بدون قطع و برش و بدون خیاط و دوزنده ای به کلاه های زرد تبدیل و در نزدیکی ما روی هم انباشته شدند، همراهم در جای خود توقف کرد و من بسوی خرمن کوچک کلاها رفتم تا این صحنه حیرت آور را از نزدیک ببینم، ناگه عده ای نا آشنا از چند جهت نامعلومی چون مشتری، بسوی خرمن کلاه جلو آمدند، هر یک کلاهی برداشت ولی بر سر خود نگذاشت، من نیز از آن میان کلاهی برداشتم و برفرق خود گذاشتم و از خواب بیدار شدم.

دو سال بعد از این رؤیا شامل پوهنتون شدم، با ورودم به پوهنتون و متصل آن حرکت اسلامی آغاز شد، لطف الهی شامل حالم شد و در معیت عده ای از برادران محصل توفیق ایفای نقش هر چند ناچیزی در تأسیس نهضت نصیبم گردید، در زمان سردار داؤد و بعد از دستگیری تعداد زیادی از برادران ما، به پاکستان

رؤیای شبیه به

رؤیای

یوسف (ع)

تعبیر این رؤیا



که در شرق کشور ما موقعیت دارد هجرت کردیم، از آنجا صفوف پراکنده خود را دوباره منسجم ساخته به تربیه افراد پرداختیم، افرادی که مدتی را در دوره های تربیتی نزد ما سپری می کردند به کشور برمی گشتند، پس از طی راه های پرفراز و نشیب که از کوه پایه های رفیع و از میان دره های ژرف می گذرند به منطقه مربوطه رسیده و در آنجا به دعوت افراد و تربیه و انسجام شان مصروف می شدند، در همین جریان بود که همه برادران در جلسه ای گرد آمده و مسئولیت رهبری نهضت را به اتفاق به من تفویض کردند و آنگاه فهمیدم که تأویل رؤیای من چه بود؟

سی سال قبل وقتی این رؤیا را با هرکسی در میان می گذاشتم از تعبیر آن اظهارعجز میکرد ولی اگر امروز با هرکسی که از جریانات افغانستان و چگونگی تأسیس نهضت اسلامی و تشکیل گروه های متعدد اطلاعی دارد در میان بگذارم به آسانی می تواند همه بخش های آنرا تعبیر کند.

این رؤیاها علاوه بر اینکه مظهر بعد روانی و روحی انسان است و وجود منبع الهام های فوق مادی را به اثبات می رساند حقیقت دیگری را به نام "تقدیر" و "سرنوشت" بازگو می کنند، تو در رؤیایت در جریان حادثه ای قرار می گیری که مدت ها بعد بوقوع می پیوندد، گویا انسان رهرو مسیریست که فراز و نشیب هایش از قبل تعیین شده و چارو ناچار از آن می گذرد، انتخاب مسیر کار اوست ولی فراز و نشیب های که باید در مسیر منتخب خود طی کند، از قبل مقدر شده و اختیار او را در آن دخلی نیست. (به کسانی که علاقمند اند قضیه "سرنوشت" و "قضا و

رؤیا نشانه منبع

الهام برتر از  
حواس انسان

و

نشانه

تقدیر و

سرنوشت

قدر" را از نظر اسلام بفهمند توصیه می‌کنم رساله "ایمان به قضا و قدر و مقتضیات آن" و تفسیر آخرین آیه سوره التکویر در "جلوه های از اسرار قرآن" را مطالعه کنند.

لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِّلسَّائِلِينَ \* إِذِ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ غُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ \*

۷ - در "داستان" یوسف و برادرانش برای همه ای پرسشگران نشانه های روشنیست.

۸ - چون گفتند: یوسف و برادرش حتماً نزد پدرمان محبوب تر از ما اند، درحالیکه ما (بیشتر و به اندازه) يك گروهیم، بدون شك كه پدر ما در اشتباه نمایانست. (۶)

(۶) داستان نزاع میان یوسف علیه السلام و برادرانش به پرسش های خیلی از پویندگان و جویندگان انگیزه ها و محرکات این نوع کشمکش ها و منازعات پاسخ می‌گوید و به سوالات آنان جواب می‌دهد. پاسخ آنان در این گفته های برادران یوسف علیه السلام مضمون است: ۱ - پدر ما او را بیشتر از ما دوست دارد.

۲ - درحالیکه تعداد ما بیشتر است و گروه شایسته ای برای حمایت و دفاع از او هستیم.

۳ - پدر ما با این کار بدون هیچگونه تردیدی مرتکب اشتباه صریحی شده است.

در این اظهارات، چند مطلب مهم مُفته است:

الف: در حالیکه یعقوب علیه السلام ، یوسف را بنابر

بجای خیلی

دقیقی در باره

انگیزه اختلاف

با شخصیت

های بزرگ

برازندگی

شخصیت

یوسف(ع)

حسادت

برادران را

برانگیخته است

شایستگی ها و برازندگی هایش دوست دارد و کرده هایش را می‌ستاید و گفته هایش را می‌پذیرد و شخصیت او را می‌پسندد، نه اینکه میان پسران خود قضاوت غیرعادلانه نموده، یکی را بیجهت بردیگری ترجیح دهد، از پیامبری چون او این بی‌عدالتی خیلی بعید است، بقیه پسرانش که شایستگی ها و برازندگی های یوسف علیه السلام حسادت شانرا برانگیخته، اعتنای خاص پدر به یوسف علیه السلام را بی‌عدالتی تعبیر نموده و آنرا تبعیض پدر در مورد فرزندان به حساب آورده اند.

تکیه بر عصبیت  
ها نشانه ضعف  
شخصیت

ب: انگیزه نخستین و اساسی مخالفت برادران با یوسف علیه السلام احساس حقارت در برابر او و مشاهده برجستگی ها و برازندگی های چشمگیر شخصیت عظیم او بوده که توجه و عنایت همه را بخود جلب می‌کرد و حسادت اینانرا برمی‌انگیخت.

ج: کسانی که از ناحیه مواصفات ذاتی و برجستگی ها و برازندگی ها در شخصیت احساس کمبود می‌کنند و به حکم حسادت با شخصیت های برجسته و شایسته به رقابت می‌پردازند، برای اثبات برتری های خود به توجیهاتی شبیه به توجیه برادران یوسف می‌پردازند و می‌گویند: ما سزاوار تریم چون تعداد ما بیشتر است !! چون نیرومند تریم !!، بر عصبیت ها تکیه می‌کنند و تعصبات را دامن می‌زنند، در واقع این شخصیت های ضعیف، دارای کمبود ویژگی های رهبری، ولی جاه طلب و حریص قدرت اند که با تحریک تعصبات قومی و نژادی و تکیه بر عصبیت ها می‌خواهند به قدرت برسند و در مسابقه قدرت بر رقبای خود غالب شوند. اگر در مستوای وسیع شامل امت و ملت پذیرفته

قوم گرایی از  
خود گرایی مایه  
می‌گیرد

نمی‌شوند و مجال رهبر شدن در سطح گسترده شامل اقوام و ملیت های متعدد را ندارند، علی‌الاقول باید در سطح قوم، قبیله و عشیره خود به رهبری برسند!!

د: کسانی که عصیت ها را عنوان می‌کنند، قضاوت عادل ترین مرجع را در مورد خود و رقبای خود نمی‌پذیرند، همانگونه که برادران یوسف قضاوت پدر شانرا نپذیرفته و او را به ارتکاب اشتباه صریح و نمایان متهم کردند و گفتند: ان ابانا لفی ضلل مین.

تجارب تاریخی نشان میدهد که حاملان پرچم عصیت های قومی و نژادی با آنکه قضاوت ها و موضعگیری های شان بر شمار افراد استوار است و عدد هر قوم را ملاک و معیار می‌گیرند ولی همواره با قضاوت اکثریت ها بمخالفت می‌پردازند و راه جدا و مغایر قضاوت اکثریت مردم را اختیار نموده در برابر امت، ملت را، در برابر ملت، ملیت و قوم و نژاد را و در داخل قوم و قبیله مرزهای عشیره ئی و خانواده گی را عنوان می‌کنند.

قرآن می‌فرماید که این شعار ها انگیزه های شیطانی دارد، برای اولین بار شیطان برتری های نژادی را عنوان کرد و گفت :

انا خیر منه، خلقتی من نار و خلقته من طین: من بهتر از او هستم، مرا از آتش آفریده ای و او را از خاک!!

برادران یوسف در جلسه سری ای به گفتگو نشستند، برخی بر قتل یوسف و عده ای بر اختطاف و انتقالش به سرزمین نا معلومی تأکید داشتند.

ترور رقیب کار  
حریف ضعیف و  
بی‌شخصیت

اَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ  
وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ \* قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا  
يُوسُفَ وَالْقَوْهٖ فِي غِيَابَةِ الْجَبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِن كُنتُمْ  
فَاعِلِينَ \*

۹ - یوسف را بکشید و یا به سر زمین کنارش بزنید تا توجه پدر  
تان برای ما فارغ (و بی مانع) شود، سپس گروه صالحی شوید.

۱۰ - گوینده از میان آنان گفت: یوسف را مکشید بلکه او را  
در همانگاه تاریک چاهی بیفکنید، تا کاروانی او را برگرد (و  
با خود برد) اگر می‌خواهید حتماً کاری (درحق او) انجام  
دهید. (۷)

(۷) در این آیات مطالب خیلی مهمی بشکل نهایت ظریفی  
آمده که فهم درست آن کمی دقت می‌خواهد:

۱ - در مبارزات سیاسی، این حریف ضعیف ولی متعصب  
است که بجای رقابت سالم و سازنده، به توطئه های پنهانی، غرض  
ترور رقبای خود و حذف شان از صحنه مبادرت می‌ورزد.

۲ - عده ای چنان اند که گرچه برای رسیدن به هدف، راه  
های ناجائز و نامشروع را انتخاب می‌کنند، ولی ادعا می‌نمایند که  
هدف شان نیک است و پس از وصول به هدف مصدر خدمت  
خواهند شد و بعنوان افراد صالح و شایسته عمل خواهند کرد، از  
نظر آنان هدف نیک، توجیه گر هر اقدام نا مشروع و ناجائز  
است. در حالیکه نه تقدس هدف می‌تواند وسیله را توجیه کند و نه  
از کسیکه در مرحله ضعف به راه های نا صواب رفته و به

هدف وسیله را  
توجیه نمی‌کند

خشونت علیه رقبای خود پرداخته این انتظار می‌رود که در اثبات اقتدار چون مرد صالح عمل کند، برعکس، اقتدار مایه انحراف بیشتر او خواهد شد و خشونت او را علیه رقبایش شدیدتر خواهد ساخت.

قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ \*  
 أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ \* قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي  
 أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ \* قَالُوا  
 لَنْ نَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ \*

۱۱ - گفتند: ای پدر مان! چیست ترا که ما را امین یوسف نمی‌پنداری، درحالیکه ما مسلماً خیرخواه او هستیم.

۱۲ - او را فردا با ما بفرست تا بچرد و بازی کند، و ما نگهبان او باشیم.

۱۳ - گفت: من چنانم که اگر او را (با خود) ببرید غمگین می‌شوم و می‌ترسم گرگ او را بخورد در حالیکه شما از او غافل باشید.

۱۴ - گفتند: اگر گرگ او را در حالی بخورد که ما یک گروه (نیرومند نگهبان او) ایم در آنصورت ما حتماً زیانکاریم. (۸)

(۸) نکات حساسی را که این آیات افاده می‌کند از اینقرار است:

۱ - برادران یوسف مکرری بکار بردند، نزد پدر رفتند، از او خواستند تا یوسف را با ایشان به صحرا بفرستد و فردا را با

پدر، با آنکه پیامبر جلیل القدریست، بنابراینکه علم غیب ندارد و متصرف امور نیست، از توطئه برادران یوسف (ع) اطلاعی ندارد و بر او بیمناک است

مکر کار عناصر

ایشان یکجا در باغ های میوه بچرد و تفریح کند، ایشان خیر خواه او اند و از او نگهداری و حفاظت خواهند کرد. مگر همواره کار عناصریست که ضعف شخصیت دارند، با این کار می خواهند کمبود شخصیت شانرا جبران کنند، انسان باشخصیت همواره صریح و واضح بوده ودوستی و دشمنی اش قابل درک، از مکر خودداری می ورزد و آنرا منافی شخصیت بلند خود می شمارد.

۲ - یعقوب علیه السلام با آنکه پیامبر است، ولی از قصد سوء پسران خود و ما فی الضمیر شان اطلاعی ندارد، به چگونگی مکرشان بی نمی برد، بر آنان اعتماد می کند و پسرش را با آنان می فرستد، آنچه در چند متری خانه اش بر پسرش می گذرد بر او پوشیده است، از افتادنش در چاه و از همه آنچه بر او می گذرد نه اطلاعی دارد و نه قادر است به کمک او بشتابد و مانع اقدام پسرانش علیه او شود. با این جریان قرآن این حقیقت را توضیح میدهد که "علم غیب" نه تنها به انسانان عادی بلکه به پیامبران نیز داده نشده است، هیچ کسی در اداره امور هستی شریک خدا نیست، اگر یعقوب پیامبر نتواند پسر عزیزش را کمک کند و مانع جفای پسرانش شود چه کسی دیگری می تواند مشکل کشا باشد و بفریاد انسان برسد.

۳ - اگر بر یوسف پیامبر از سوی نزدیکترین دوستانش چنین ستم و جفای صورت می گیرد و بدون هیچ قصوری به مخالفت او می پردازند و به چاه می اندازند، تو نیز باید در راه خدا و در پیروی از خط پیامبران علیه السلام آماده تحمل این نوع جفاها و منتظر آن باشی، مبادا در نتیجه مواجه شدن با ابتلاءات و آزمونها

"علم غیب" نه تنها به انسانان عادی بلکه به پیامبران نیز داده نشده است

ابتلای حق پرستان به آزمون های شاق و جانکاه، دلیلی بر قصور آنان و سندی بر اشتباه آنان نیست

حوصله ات سر رود، نا امید شوی و مبارزه را در نیمه راه نا تمام بگذاری، و تو ای ناظر بی احساس و بی تفاوت صحنه !! گمان مکن که تلاقی با مشکلات و دشواری ها و ابتلای مبارزان به آزمون های شاق و جانکاه، دلیل قصور آنان و سند گناه و اشتباه آنان است، مبدا گمان کنی که بدلیل محروم شدن از تائید الهی و عنایت و حمایت او با این مشکلات روبرو شده اند، این فراز و نشیب ها و آزمونها طبیعت این راه و سنتی از سنن تغییرناپذیر الهیست، مجاهدین راه خدا در کوره راه این آزمونها به پختگی و کمال می رسند و شایستگی های لازم را کسب می کنند.

۴ - تکرار جمله (و نحن عصبة) نشانه اعتماد و ترکیز این گروه بر (عدد) خود است، قبلاً گفتند: ما نسبت به یوسف شایسته تريم چون او تنهاست و ما يك گروه نیرومند، و اکنون می گویند: چگونه ممکن است گرگ بر او حمله کند درحالیکه گروه نیرومندی چون ما نگهبان او هستیم.

خدای یکتا تکیه بنده اش بر عدد و عده را نمی پسندد و هرکی را که بر ماسوای او تکیه کند، تنها می گذارد و از تائید خود محروم می سازد، از بنده اش می خواهد تنها او را بپرستد و تنها از او استعانت بجوید و تنها بر او اتکاء کند.

خدای یکتا تکیه

بنده اش بر عدد

و عده را

نمی پسندد

فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَةِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ \* وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ \* قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ \* وَجَاءُوا عَلَى



قَمِيصَهُ بَدَمَ كَذِبٍ قَالِ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبِرْ  
جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ \*

۱۵ - و چون او را با خود بردند و بر این توافق کردند که در  
هنگاه چاهی فرو افکنندش، و به او وحی کردم که حتماً آنانرا  
به این کار شان آگاه خواهی ساخت، در حالیکه آنان درك نمی  
کردند.

۱۶ - و شبانگاه گریان نزد پدر شان آمده.

۱۷ - گفتند: ای پدر مان: ما باهم بمسابقه دو رفتیم و یوسف را  
نزد مال و متاع خود گذاشتیم که در نتیجه گرگ او را  
خورد، و تو باور کننده حرف های مان نیستی هر چند صادق  
باشیم.

۱۸ - و بر پیراهنش خون دروغین آوردند، گفت: نه، بلکه نفس  
های تان کدام کار دیگری را برای تان آراسته است، پس صبر  
بتر است، و بر آنچه شما حکایت می کنید، فقط خدا مرجع  
استعانت است. (۹)

(۹) در این آیات چند مطلب مهم جلب توجه می کند :

الف - همه برادران بر این توافق کردند تا یوسف علیه  
السلام را در چاهی بیندازند که در مسیر کاروانهای تجارتي قرار  
داشت تا شاید بدست گروه تاجری بیفتد و او را به سرزمین  
دیگری انتقال دهد. چون تجارت برده فروشی بازار گرمی داشت  
و هر طفل بی سرپرستی که به چنگال برده فروشان می افتاد محال بود

سرنوشت مجهولی

در انتظار هر

طفل بی سرپرستی

که به چنگ

برده فروشان

می افتاد

از جنگال آنان نجات بیابد و به خانواده اش برگردد، چون برده ای دست بدست می‌شد، به سرزمین نامعلومی انتقال می‌یافت و با سرنوشت مجهولی مواجه می‌گردید.

درحالی‌که برادران یوسف از درك عواقب تصمیم خود عاجز بودند و گمان نمی‌کردند که روزی دوباره با یوسف روبرو خواهند شد و همه این سرگذشت را بروی شان خواهد کشید، به یوسف علیه السلام الهام شد که از افتادن به چاه مشوش نبوده مطمئن باشد که از اینجا حتماً نجات خواهد یافت.

مشاهده می‌کنید که سه موضوع اساسی سوره در این آیه به این شکل آمده که یوسف علیه السلام به چاه انداخته می‌شود، در همان لحظه افتیدن به چاه به او الهام می‌شود که حتماً از اینجا نجات می‌یابد، و در پایان با برادرانش روبرو خواهد شد و جفای شانرا در حالتی به رخ شان خواهد کشید که شرمسار و خجالت زده اند.

ب - برادران یوسف علیه السلام شبانگاه با دیده های اشك بار نژد پدر رفتند و در باره سرنوشت یوسف علیه السلام حرف های جعلی و ساختگی گفتند و اظهار تعجب کردند که چرا باوجود همه صداقت و راستی شان، پدر در مورد حرف های شان شك دارد، در حالی‌که پیراهن خونین یوسف علیه السلام و دیده های اشك بار آنان همه حرف ها را تصدیق می‌کند!! این جریان بما می‌آموزد که در قضاوت های مان محتاط باشیم، نه ظاهر متهم و دیده های اشك بارش، نه ادعاهای حق به جانب او و نه شواهدی را که او ارائه می‌کند به تنهایی مدار اعتبار قرار دهیم.

در قضاوت های  
تان محتاط باشید،  
نه به دیده های  
اشکیار حساب  
کنید و نه به  
پیراهن خونین

یعقوب (ع) صبر  
می‌کند و از خدا  
استعانت  
می‌جوید

جز خدا نه عالم  
الغیبی در زمین و  
آسمان وجود  
دارد و نه  
متصرف اموری

ج - یعقوب علیه السلام حتماً از گریستن تصنعی برادران یوسف علیه السلام ، از حرف های شان در مورد چگونگی قضیه و از وضع پیراهن خونین یوسف احساس کرده است که پسرانش راست نگفته اند و اصل قضیه را از او پنهان داشته اند.

د - صبر در برابر مصائب، شیوه پیامبران است، شاید صبر یعقوب علیه السلام بر تحمل پسرانیکه این معامله را در حق او روا داشته شاق تر و دشوار تر از صبر بر مفقود شدن یوسف بوده.

ه - یعقوب علیه السلام که خود پیامبر است و نواسه پیامبر جلیل القدری چون ابراهیم علیه السلام و از لحاظ معنوی و قرب به خدا در بلند ترین قله ای قرار دارد، از پی بردن به کنه جریان و اقدام به چاره ای اظهار عجز می کند و می گوید: مستعان یگانه خداست، فقط از او باید استمداد جست.

و - این بخش داستان یکی از مطالب اساسی قرآن را بما توضیح می دهد، این مطلب را که در زمین و آسمان هیچ کسی جز خدا علم غیب ندارد و متصرف امور نیست، هر کی برای ذاتی جز خدا علم غیب را ادعا کند و او را متصرف امور بشمارد، در واقع قرآن را تکذیب کرده است.

وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَبُشْرَى  
هَذَا غُلَامٌ وَأَسْرُوهُ بَضَاعَةٌ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ \* وَشَرَوْهُ  
بِثَمَنِ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ \*

۱۹ - و کاروانی آمد که سقای شانرا (برای آوردن آب به چاه)

فرستادند و او نیز دلو خود را (به چاه) فروانداخت (که از آن طرف یوسف برون آمد)، گفت: ای! مژده مژده، این است نوجوان! و چون متاعی او را پنهان کردند، و خدا دانا به عملکرد شان بود.

۲۰ - و او را به بهای ناچیز، به چند درهمی فروختند، و (در فروش او با بی رغبتی به پول چون) زاهد عمل کردند. (۱۰)

(۱۰) از فحوای آیات معلوم می‌شود که یوسف علیه السلام داستان غم انگیز جفای برادرانش را به سردار کاروان حکایت کرده که موجب تحریک عاطفه و دلسوزی او شده و به این نتیجه رسیده است که رد کردنش به خانه پدر خلاف مصلحت است، مبادا بدست برادران نیرومندش به قتل برسد، بهتر است پناه گاه شایسته ای برایش دریابند، فروختنش را به یکی از منتفدین و اعزای مصر مناسب یافته اند و به بهای اندکی او را فروخته اند و در جریان معامله بیش از بهای پول به آینده او اندیشیده اند.

آیات مذکور این مطلب مهم را نیز بازگو می‌کند که گاهی شخصیت های بزرگی به بهای اندکی معامله می‌شوند.

نمیدانیم چگونه برخی از مفسرین گمان کرده اند که برادران یوسف علیه السلام او را به بهای اندکی فروختند! این رأی به چند دلیل ضعیف است:

الف: آیه ۱۹ در باره کاروانیانی که یوسف علیه السلام را از چاه کشیدند می‌گوید: یوسف علیه السلام را چون متاعی پنهان کردند. این مطلب نشان می‌دهد که باید هیچ کسی به شمول برادران یوسف از جریان بیرون کشیدن او از چاه و پنهان کردنش اطلاعی

چرا یوسف (ع)

به خانه اش

برنگشت؟

گاهی شخصیت

های بزرگی به

بهای اندکی

معامله می‌شوند

نیافته باشد.

ب: قرار برادران یوسف بر این بود که او را به این منظور به چاه بیندازند که کاروانی او را بیرون کشیده، با خود به سر زمین دیگری برد، آیات نه به مداخله آنان در قضیه بیرون کشیدنش از چاه اشاره ای دارد و نه به وجود شان در صحنه، به چه دلیلی باید پای آنانرا در قضیه خرید و فروش به میان کشید؟ در حالیکه آیات قبلی به حضور آنان نزد پدر شان صراحت دارد، و نشان می‌دهد که پس از انداختن یوسف در چاه همه بسوی پدر برگشته اند.

ج - کلمه "زاهدین" در شأن برادرانی که با یوسف چنان جفای کرده اند هرگز صدق نمی‌کند.

د: آیه ۲۱ نشان می‌دهد که خرید و فروش در مصر واقع شده نه در کناره چاه.

وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِّصْرَ لِمَرْأَتِهِ أَكْرَمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِعَلَّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ \* وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ \*

۲۱ - کسیکه از مصر او را خرید به زنش گفت: جایگاه و منزلتش را گرامی دار، امید است سودمندان سازد و یا او را پسر خود بگیریم. و بدینسان یوسف را در آن سرزمین متمکن

به یوسف (ع) در نتیجه ابتلاءات علم و حکمت و فراست تأویل الأحادیث داده

شد

و این سنت

ثابت الهی است

ساختیم، و تا تأویل الاحادیث (سخن فهمی و حرف سنجی) را به او بیا موزیم، و خدا بر کارش چیره و غالب است ولی اکثر مردم نمی دانند.

۲۲ - و چون به کمال قوت خود رسید، حکم و علم به او عنایت کردیم و به نیکو کاران اینگونه پاداش می دهیم. (۱۱)

(۱۱) نکات ظریف آتی را در این آیات می یابیم:

الف - عزیز مصر از سیما، حرکات، هوشمندی و فراست یوسف علیه السلام احساس کرده است که او یک برده نه، بلکه فردی مربوط به خاندان شریفیست که خم و پیچ حوادث او را به این سرنوشت کشانده است، به زنش گفت: نباید مثل غلام و نوکر با او برخورد کرد، بلکه باید برخورد کریمانه و محترمانه با او داشت، امید است وجود او در این منزل و نزد خانواده ما مفید باشد. اگر شایستگی های بیشتری در او یافتیم او را به فرزندی می گیریم و وارث و امین همه سرمایه های خود می سازیم. روایات حاکیست که یوسف علیه السلام مورد اعتماد زیاد عزیز مصر قرار گرفت و اختیارات زیادی به او داد و او را امین همه سرمایه های خود ساخت.

ب - خدای حکیم جل شأنه می خواست یوسف علیه السلام را برای رهبری جامعه مصر آماده سازد، به استعداد هایش در فراز و نشیب حوادث رشد دهد و فهم و بصیرت لازم به او عنایت کند. محیط نیمه بدوی کنعان تا جامعه متمدن تر مصر تفاوت های زیادی داشت، کسیکه در آن محیط رشد می کرد نمی توانست مقتضیات این محیط را درك کند و از عهده قیادت و رهبری مردمان آن برآید.

فراز و نشیب  
های زندگی  
یوسف (ع) برای  
آن بود که از  
این طریق  
شایستگی های  
رهبری جامعه  
مصر، این  
بزرگترین  
امپراطوری زمان  
خود را کسب  
کند

رهبری ملت به  
"علم" و  
"حکمت"  
ضرورت دارد

برای آنکه یوسف علیه السلام نبض جامعه مصر را بخوبی درک کند و شایستگی های لازم رهبری جامعه متمدن مصر در او ایجاد شود، باید از محیط نیمه بدوی کنعان به شهر مصر برود و در آنجا در آغوش یکی از خانواده های زمامداران و حکام مصر تربیت شود. همانگونه که خداوند جل شأنه موسی علیه السلام را از آغوش خانواده مظلوم اسرائیلی جدا کرد، بر دوش امواج دریا به قصر فرعون برد، از تیغ جلادی نجات بخشید که به ذبح پسران بنی اسرائیل مامور شده بود، قصر دشمنش را مدرسه ای برای او ساخت، و در همین مدرسه به علم و حکمت دست یافت، همچنان قبل از او یوسف علیه السلام را از کنعان به مصر آورد، خانه عزیز مصر را مدرسه ای برای او ساخت که در آنجا به تأویل الاحادیث دست یافت و نبض جامعه مصر را درک کرد و شایستگی های رهبری این جامعه را کسب نمود. بدون شك در او همه شایستگی ها و برازندگی های مربوط به زندگی نیمه بدوی وجود داشت، دیانت و خدا پرستی را در آغوش خانواده ابراهیمی فرا گرفته بود، ولی نقشی که او باید در رهبری جامعه متمدن مصری ایفا می کرد و استعداد هائیکه برای ایفای این نقش لازم بود امکان نمو و رشد آن در محیط کنعان میسر نبود. خداوند حکیم با تدبیر خاص خود او را به مصر آورد و فرد مورد اعتماد یکی از خاندان های حکمران مصر ساخت و زمینه رشد این استعداد ها را در او فراهم کرد.

ج - کاری را که خداوند اراده کند چه کسی می تواند مانع آن شود، کسی را که خدا برای رهبری ملتی برگزیده است و

استعداد ها و شایستگی های لازم را در او بودیعت گذاشته است، چه نیروی می‌تواند از آن جلو گیری کند، مگر داستان آموزنده یوسف علیه السلام ثابت نمی‌کند که خدا در کار خود غالب است ولی اکثر مردم نمی‌دانند؟

د - و آنگاه که یوسف علیه السلام به استواری اش رسید، حکم و علم به او داده شد، اعطای حکم و علم در قرآن، اکثراً مترادف با بعثت به پیامبری آمده است که نشان میدهد به پیامبران هم علم اعطا شده و هم قوت حکم و فیصله، هم پیشوای فکری اند هم رهبر سیاسی، ذکر "حکم" قبل از "علم" این مطلب را بازگو می‌کند که یوسف علیه السلام نخست به قدرت رسیده اند و فرمانروای مصر شده اند سپس به پیامبری مبعوث شده اند.

ه - این معامله الهی مختص به پیامبران نیست بلکه شامل همه نیکوکاران است، مساعی همه آنانرا به ثمر می‌رساند و پاداش نیکو به آنان عنایت می‌کند. در خم و پیچ و فراز و نشیب حوادث آنانرا رشد می‌دهد و در برابر توطئه های دشمن حفظ می‌کند و راه پیروزی و غلبه شانرا هموار می‌سازد.

وَرَأَوْدَتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنِ نَفْسِهِ وَغَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ \*  
وَلَقَدْ هَمَمْتُ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لَتَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُتَّخِصِينَ \*

۲۳ - و زنیکه او در خانه اش بود از او کام دل خواست و درها را بست و گفت: بیا، برای توست، گفت: پناه به خدا، که او پروردگار

این سنت الهی  
شامل همه  
نیکوکاران است



من است، جایگاه مرا شایسته ساخت، بدون شك ستمگران رستگار نشوند.

۲۴ - یقیناً که این زن او را خواست و او نیز اگر برهان پروردگارش را مشاهده نمی‌کرد حتماً قصد زن را میکرد. چنین کردم تا بدی و زشتی را از او باز داریم، یقیناً که او از بنده گان پیراسته ام بود. (۱۲)

(۱۲) از این آیات می‌آموزیم که:

الف - در نظامی که خداوند جل شأنه برای انسانها می‌پسندد و در نمونه تحت رهبری پیامبران به نمایش گذاشته می‌شود، زمام امور به عهده شخصیت های قرار می‌گیرد که در پیدا و پنهان از خدا می‌ترسند، پاسدار مال، جان، عزت و ناموس مردم اند، از توسل به حرام و تجاوز از حد به شدت خودداری می‌ورزند، بجای آنکه تمکین در زمین و رسیدن به قدرت باعث طغیان و عصیان در آنان شود برعکس ایمان به خدا و اعتقاد به اینکه در همه چیز خود مرهون احسان و عنایت الهی اند مایه خودداری آنان از گنه و تجاوز می‌شود. مشاهده می‌کنید که یوسف علیه السلام در سن ۱۷ - ۱۸ سالگی، در مرحله غلبان احساسات جوانی، در برابر تحریک و تحریض نفس و شیطان استوارانه می‌ایستد و در برابر تشویق و ترغیب زن عزیز مصر به این برهان استدلال می‌کند که پروردگام مرا به این جایگاه رساند، به او پناه می‌برم که در برابر احسان و عنایتش مرتکب عصیان و تجاوز شوم، چنین کاری را ظلم و ستم شمرده می‌گوید: ستمگران

رهبر جامعه دینی  
پاسدار مال،  
جان، عزت و  
ناموس مردم  
است

هرگز رستگار نشوند.

مایهٔ تعجب است که برخی از مفسران از لفظ (انه ری) این انتباه را گرفته اند که مراد یوسف علیه السلام از آن عزیز مصر است که او را در خانه اش جاداد و جایگاهش را گرامی داشت، که با توجه به آن تسلیم شدن به خواست زن آفایش را نمک حرامی شمرده، از آن خودداری ورزیده است! درحالیکه این تعبیر و تفسیر بانحوهٔ بیان آیه هیچگونه سازگاری ندارد، الفاظ آیه از این قرار است: پناه به خدا که او پروردگار من است، جایگاهم را نیکو ساخت، یقیناً ستمگران رستگار نشوند.

در این الفاظ نه صریحاً و نه تلویحاً اشاره ای به عزیز مصر را نمی‌یابیم، ضمیر در (انه ری) باید به نزدیکترین اسم در جمله (معاد الله) تعلق داشته باشد، هیچ دلیلی نداریم که آنرا به کسی راجع کنیم که اصلاً در این آیه و آیه قبل و بعد آن هیچ ذکری از او بعمل نیامده.

علاوه بر آن از شأن پیامبری چون یوسف علیه السلام بعید است که در مقام خودداری از گناهی، بجای اعتناء به خدا و احسان وی جل شأنه به انسان اعتناء کند و به خاطر احسان او از گنه خودداری ورزد.

اخلاق اشرافی

ب - در خانواده های اشراف و صنایع مصر استخدام پسران و دختران جوان کار عادی و معمول بوده و فتنه های که از این ناحیه ایجاد می گردید جدی تلقی نمی شد، این کار و نتایجی که بر آن مرتب می شود و عدم عکس العمل جدی در برابر آن از خصوصیت

های زندگی اشرافیست.

در انتخاب محیط

زندگی تان

محتاط باشید

کدام برهان

یوسف (ع) را از

سقوط در گناه

بازداشت؟

جامعه اسلامی

بدست

شخصیت های

مهدب و

پاکدامن ساخته

می شود

ج - اگر ظروف و شرائط، مشوق سقوط انسان در گناه باشد، احتمال سقوط بزرگترین شخصیت ها نیز می رود. از ظروف و شرائطی که انسانرا بسوی گناه سوق می دهد باید دوری جست.

د - اگر یوسف علیه السلام برهان پروردگارش را مشاهده نمی کرد عشوه ها و تلاش های زن عزیز موجب لغزشش می شد، باید بنگریم که برهان پروردگار او چه بود؟

از فحوای آیه بخوبی هویدا است که برهان پروردگارش این احساس یوسف علیه السلام بود که گفت: پناه به خدایی که پروردگار من است، جایگاهم را نیکو ساخت، ستمگران هرگز رستگار نشوند. همین احساس باعث شد که او در مرحله حساس و پر تلاطم جوانی اش از سقوط و لغزش در برابر وسوسه های نفس و شیطان در امان بماند.

ه - بدینگونه خداوند جل شأنه از يك سو با القای این احساس به او مانع ارتکاب بدی و زشتی شد و از سوی دیگری با جواب رد به هوای نفس در ایام جوانی و در مرحله غلبان احساسات، ضبط نفس را در او چنان به کمال و قوت خود رساند که در آینده هر بدی و زشتی فرسخ ها از او فاصله بگیرد و جرأت نزدیک شدن به او را نداشته باشد.

چون خداوند جل شأنه او را برای رهبری جامعه مصر برگزیده بود. در مصر آن وقت فحشاء و روابط آزاد جنسی در

مجموع و مخصوصاً در سطوح بالای جامعه و میان خانواده های اشراف و صنایع چون جامعه آزاد امروز غربی، به شدت شیوع داشت و پدیده عادی تلقی می گردید، باید کاری صورت گیرد تا به همه زنان عشوه گر مصر که زمامداران را به آسانی به دام کشیده و به بیراهه می بردند، این ذهنیت تلقین شود که چنین طمع و توقعی را از یوسف هرگز نداشته باشند.

اگر زن عزیز مصر نتوانست یوسف علیه السلام را در ایام جوانی و در شرائطی که چون برده و خادمی در خانه او بسر می برد، بفریسد و بلغزاند، پس از آنکه به پختگی اش رسیده و زمامدار مصر شود چگونه ممکن است او را بدام بکشند و به بیراهه ببرند، معنای الفاظ قرآن این است :

تا به این ترتیب بدی و زشتی را از او باز داریم، الفاظ این نیست که او را از بدی و زشتی باز داشته، بلکه برعکس بدی و زشتی را از او کنار زده، گویا کاری کرد که پس از این بدی و زشتی نتواند به او نزدیک شود.

و - از جمله همه ابتلاءاتی که یوسف علیه السلام با آن مواجه گردیده، بزرگترین و خطرناکترین آن همین ابتلاء بود، مخالفت برادران، افتادن در چاه، به غلامی و بردگی رفتن و زندانی شدن... همه سهل تر از این ابتلاء است.

ز - یوسف علیه السلام از بندگان پیراسته خدا بود، او را برای انجام ماموریت بزرگی برگزیده بود، ماموریتی که شخصیت پاکیزه، مهذب و با انضباطی را ایجاب می کند، کسانیکه در راه

سخت ترین

ابتلاء

ساختن جامعه اسلامی مبارزه می‌کنند، جامعه که پیامبران برای ساختن آن برانگیخته شده اند، باید چنین شخصیتی داشته باشند و شایستگی های شانرا از این لحاظ عملاً و در جریان مبارزه ثابت کنند.

وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ \* قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ \* وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ \* فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ \* يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ \*

دو چهره متضاد  
در يك مسير  
بسوی يك  
سرمنزل ولی  
با دو انگیزه  
متضاد

۲۵ - و هر دو بسوی در شتافتند و زن پیراهن او را از عقب درید و ناگه سرورش را نزد در یافتند، زنش گفت: جزای کسیکه به خانواده ات قصد سوئی کند جز این چه بوده می‌تواند که به زندان افکنده شود و یا به عذاب درد ناکی معذب شود؟

۲۶ - یوسف گفت: او از من کام دل خواست، گواهی از خویشاوندان زن (چنین) گواهی داد: اگر پیراهنش از جلو دریده شده باشد، زن راست گفته و یوسف دروغگو است.

۲۷ - و اگر پیراهنش از عقب دریده شده باشد، زن دروغ گفته و او راستگوست.

۲۸ - چون پیراهنش را دید که از عقب دریده شده گفت: این همه مکر شما زنان است، براسستی که مکر شما خیلی بزرگ است!

۲۹ - یوسف! از این بگذر، و تو ای زن! برای گناهت آمرزش بخواه، یقیناً که خطاکاری. (۱۳)

(۱۳) از آیات فوق این مطالب را درمی‌یابیم:

الف - هردو بسوی در شتافتند، یکی برای فرار از گناه و دیگری برای اشباع نفس گمراه، یکی را ترس از خدای عزوجل به فرار واداشته است و دیگری را ترس محروم شدن از کام دل به سعی و تلاش کشانده است، چه صحنه عجیبی!! دو چهره متضاد در يك مسیر، شتابان بسوی يك سرمنزل ولی با انگیزه های گوناگون، چه صحنه عجیبی به نمایش گذاشته شده، صحنه ای که دل را می‌لرزاند و مشاعر را به وجد می‌آورد. خیلی از تلاشها و طپش ها را شبیه تلاش دو چهره در این صحنه می‌یابی، در يك مسیر، بسوی يك سرمنزل، باشعارها و ادعاهای احياناً یکسان، ولی یکی برای خدای رحمان و دیگری بحکم نفس و شیطان، یکی با دامن پاک و منزّه و دیگری با دست های ملوث و آلوده، یکی با قلب مملو از ترس خدا و دیگری باضمیر آلوده به گناه.

ب - همانگونه که در داستان یوسف علیه السلام و برادرانش دیدید که تجاوز از سوی آنان بود، او را به چاه انداختند و پیراهنش را با "دم کذب" خونین ساختند، در اینجا نیز می‌بینید که دست درازی از سوی طرف مجرم طالح است و پیراهن مظلوم صالح در آن دریده می‌شود، چنین است ماهیت همه کشمکش های تاریخ میان

مجرم همواره  
می‌تازد و مظلوم  
به دفاع  
می‌پردازد

ایندو جناح انسانی.

ج - همینکه عزیز مصر را نزد در می‌یابند، زن مجرمش فریاد می‌کشد که یوسف قصد تجاوز و دست درازی به ناموس ترا داشت، باید به زندان کشانده شود، باید تعذیب شود!! در این صحنه نیز مشاهده می‌کنید که سمبول شر و فساد حمله آور است و الگوی تقوی و پاکدامنی مجبور به دفاع، کسیکه دامنش آلوده به گناه است کسیرا به گنه متهم می‌کند که بخاطر فرار از گناه دامنش دریده شده.

این مجرم است  
که برای تبرئه  
خود دیگران را  
متهم می‌کند.

همواره چنین اتفاقی می‌افتد که هرکی دستش صاف و دامنش پاک است، ضرورت آنرا کمتر احساس می‌کند که برای پاکی و پاکدامنی اش تبلیغ کند و دلائل ارائه نماید، این مجرم گنهکار است که برای پوشاندن جرم خود و اثبات پاکدامنی اش به تبلیغات ضرورت دارد، اوست که برای تبرئه خود دیگران را متهم می‌کند.

خدا با  
پرهیزگاران  
است

د - خدا از افراد مخلص دفاع می‌کند، خدا با پرهیزگاران است، آنانرا تنها نمی‌گذارد، ابتلاء می‌کند، ابتلاء سنت اوست، ولی هرگز بی یار و یاور نمی‌گذارد، هرکی تا پایان صبر و شکیبائی کرد، تائید الهی به سراغش میرسد، شاهدهی را از میان اهل و یاران باطل برمی‌انگیزد تا از صاحب حق به دفاع بپردازد و اتهامات آنانرا علیه او تکذیب کند. پیراهن یوسف علیه السلام به نحوی دریده شده که بر پاک دامنی او و بد دامنی زن عزیز گواهی می‌دهد. همانگونه که پیراهن خونین او به یعقوب علیه السلام تفهیم کرد که این را گرگ ندریده بلکه برادرانش کار دیگری کرده

اند.

۵ - عکس العمل عزیز مصر خیلی سرد و عادی بود، هیچ نوع خشونتی در آن احساس نمی‌شد، نه زنش را تهدید کرد و نه طلاق گفت و نه یوسف را از خانه بیرون کرد و به جای دیگری فرستاد تا از تکرار فاجعه جلوگیری کند، فقط همین قدر که به زنش در خطاب عام، غیر مستقیم و شامل همه زنان گفت: اینها همه حيله شما زنان است، حيله و کيد شما خیلی بزرگ است !!

به یوسف گفت: از این ماجرا اعراض کن و از آنچه با تو صورت گرفته بگذر و چشم پوشی کن و به زنش گفت: برای گناهت آمرزش بخواه، اشتباه کرده‌ای! معلوم نیست از چه کسی پوزش بخواهد، از خدا و یا شوهرش؟! از فحوای کلام فهمیده می‌شود که منظور عزیز مصر پوزش از خود اوست، باید از شوهر خود پوزش بخواهد که همه این زندگی مرفه، پر از عیش و عشرت را برایش فراهم کرده، نعمت‌های فراوانی را در پایش ریخته، ولی او دل به دیگری می‌بازد و برده و غلامی را بر او برمی‌گزیند!! مشاهده می‌کنید که (یوسف به شمه از این نعمت‌ها دست یافته و در برابر آن خدا را پاس می‌دارد و توسل به گناه را کفران نعمت شمرده از آن خودداری می‌ورزد)، ولی زن عزیز مصر چه ناسپاس است در برابر همه این نعمت‌ها؟! وفرت و کثرت نعمت‌ها غالباً به کفران آن می‌انجامد و انسانرا به ناسپاسی در برابر منعم می‌کشاند و باعث طغیان و عصیان در آدمی می‌شود.

آیا هدف عزیز مصر از جمله (انك كنت من الخاطئين) این است که این عمل را در ذات خود گناه و خطا می‌شمارد و یا

عکس العمل  
سرد و نرم  
عزیز مصر  
نشانه چیست؟

گناه در  
معیارهای  
اشرافیت



دلباختگی به  
غلام جرم است  
نه به اشراف!

برعکس از نظر او اشتباه زنش در این بوده که دل به غلام و برده ای باخته است؟! نه تنها الفاظ آیه بر این تعبیر صحه می‌گذارد و لفظ خطا بجای ذنب و جرم و اثم این مطلب را بازگو می‌کند که او دل باختن به يك غلام را اشتباه شمرده، آیه بعدی نیز آنرا تائید می‌نماید، چون زنان مصر او را به این دلیل ملامت کردند که دلباخته غلام خود شده.

وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَةٌ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَن نَّفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ \* فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكِنًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ \* قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنِ نَفْسِهِ فَوَسْوَسَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا أَمَرُهُ لَيُصْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ \*

۳۰ - و عده ای از زنان در شهر گفتند: زن عزیز مصر از نوجوان غلامش کام دل خواسته است، محبت بی قرارش ساخته و به شغف واداشته، ما که او را در گمراهی نمایان می‌بینیم.

در محافل  
اشراف چه  
می‌گذرد؟

۳۱ - و چون از مکر شان اطلاع یافت، پیامی (غرض مهمانی) بسوی شان فرستاد، و مجلس و تکیه گاهی برای شان فراهم کرد و در اختیار هریکی (بر سفره طعام و میوه) کاردی گذاشت و (به یوسف) گفت: بر آنان برون آ، همینکه او را دیدند، بزرگتر و بالاتر (از خیال و وهم خود) یافتندش و

دست های شانرا بریدند و گفتند: پناه به خدا! اینکه بشر نیست! او جز فرشته گرامی ای نیست!

۳۲ - گفت: این همانست که در باره اش مرا سرزنش می کردید، آری، از او کام دل خواستم ولی خودداری کرد، و اگر هرچه به او بگویم انجام ندهد حتماً به زندان خواهد رفت و خوار و ذلیل خواهد شد. (۱۴)

(۱۴) چند مطلب اساسی در این آیات جلب توجه می کند:

الف - برخی از زنان مصر، نه همه، فقط زنان امرا و اعزای مصر که از جریانات دور و بر همدیگر اطلاع می یابند گفتند: زن عزیز مصر چه اشتباه نمایی را مرتکب شده، دل باخته غلام خود شده و از او کام دل خواسته! زن شریف و محترمی چون او و دلباختگی به نوکر و خادم! هیچ کسی چنین کاری نمی کند!!

ب - قرآن این حرف ها را مکر و حيله آنان خوانده است که نشان می دهد همه شان مبتلای این بیماری بوده اند و این حرف ها را برای اثبات پاك دامنی خود گفته اند و بدینوسیله به شوهران شان وانمود کرده اند که آنان این کار را اشتباه می شمارند و هرگز مرتکب آن نمی شوند!!

ج - زن عزیز مصر همینکه از تبلیغات مکرگونه آنان اطلاع می یابد همه را به مهمانی دعوت می کند، محفلی را در فضای آزاد، روی صفا ای برپا می کند، برای هر یکی متکای درست می کند و با میوه ها از آنان استقبال نموده و در اختیار هر یکی کاردی می گذارد. در اثباتیکه همه مصروف خوردن و پوست کردن میوه اند

قصه زنان امرای

مصر از تبلیغات

علیه زلیخا

عکس العمل

زلیخا

به یوسف هدایت می‌دهد تا از اطاقی که در آن مصروف کار است بیرون برآمده در خدمت مهمانان قرارگیرد، مهمانان عیاش، آزادخیال، مربوط خانواده های مرفه امرای مصر و آلوده دامن، همینکه یوسف علیه السلام را می‌بینند حواس شان پرت می‌شود، کنترل خود را از دست می‌دهند، مات و مبهوت جمال او می‌شوند و از فرط حیرت و تعجب دست های شان را می‌برند، بدون هیچگونه احساس شرم و آزر می‌گویند، پناه به خدا! این که بشر نیست، چون فرشته گرامی است! زن عزیز مصر نیز با همه دیده درائی و بدون احساس شرم و خجالت به رفقای سر و مجالس عیش خود و هم کیشان و همطرازان خود می‌گوید: مرا به گناه دلباختگی به غلامی سرزنش می‌کردید، این است همان غلام! آری از او کام دل خواستم، ولی خودداری کرد، سوگند می‌خورم که یا کام دلم را برآورده سازد و یا به زندان خواهد رفت و ذلیل و زبون خواهد شد و از همه این نعمت ها محروم!

د - قرآن در این چند جمله مختصر، وضع بد اخلاقی خانواده های امراء و زعمای مصر و همه ابعاد و زوایای سری و علنی زندگی شخصی آنانرا دقیقاً ترسیم می‌کند، و نشان می‌دهد که در جامعه غیر اسلامی و میان مردمی که به خدا و آخرت باور ندارند، امرا و زعمای شان از لحاظ اخلاقی تا این پیمانانه سقوط نموده و تا این حد در پستی و دنائت بسر می‌برند، روابط آزاد جنسی میان آنان پدیده عادی و غیر قابل اعتراض تلقی می‌شود.

باید به این نکته نیز توجه داشته باشیم که انتباه اشراف و صنادید قریش، از این داستان و از تبصره ها و تحلیل ها در باره

رهبران قریش  
چه انتباهی از  
این داستان  
می‌گرفتند؟

وضع اخلاقی زعمای مصر چه خواهد بود و چه پیامی را از آن دریافت می‌کردند؟ آیا آنرا حمله جدی و خطرناک علیه خود و آبرو و اعتبار شان در اجتماع تلقی نمی‌کردند؟! آیا عامه مردم مکه در آئینه این داستان سیمای امراء و زعمای خود و خانواده های شان را مشاهده نمی‌نمودند؟ و هر آیه را بر وضع بد آنان تطبیق نمی‌کردند؟

قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفَ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ الْجَاهِلِينَ \* فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ \* ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِّن بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسَجْنَهُ حَتَّىٰ حِينٍ \*

۳۳ - گفت: پروردگرم! از آنچه مرا بسویش می‌خوانند زندان خیلی برام محبوب تر است (۱۵) و اگر کید شانرا از من باز نداری بدام شان خواهم افتاد (۱۶) و از زمره این جاهلان خواهم شد. (۱۷)

۳۴ - پروردگارش دعایش را اجابت کرد و کید شان را از او بازداشت، او که شنوای داناست (۱۸)

۳۵ - سپس، با وجود مشاهده نشانه های روشن، این کار برای شان بهتر جلوه کرد که تا مدتی او را به زندان بکشند (۱۹)

(۱۵) این آیه وضعیتی را که یوسف علیه السلام با آن مواجه بود بشکل خیلی جالب، سازنده و آموزنده ترسیم می‌کند، او که نوجوانیست ۱۸ - ۱۹ ساله، در آغوش آزاد صحرا و در هوای صاف آن دنیا آمده و به جوانی رسیده، صحتمند و نیرومند است، جفای برادران را دیده، روزهای بد افتادن در چاه و به غلامی رفتن

در معیارهای  
خداپرستان  
سقوط در  
زندان و  
سیاچاه بهتر  
است از سقوط  
در گناه

گاهی شایستگی  
ها مایه مصیبت  
ها می‌شود

را سپری کرده و اکنون در پایتخت متمدن ترین کشور زمان خود، در خانواده عزیز مصر بسر می‌برد، در او اثرات زندگی بدوی و شهری نمودار بود، سیمای جالب و جذاب او امتزاجی از جلال و جمال، زیبایی و زهد، وقار و مهربانی، متانت و سادگی بود، هر بیننده ای را عمیقاً به خود می‌کشاند و مجذوب خود می‌ساخت، شایستگی های ذاتی برای یوسف علیه السلام حادثه آفرین بود. نخست در خانه عزیز مصر با آن ابتلای بزرگ و خطر ناک مواجه شد، زن عزیز مصر در پی او افتاد، در هر لحظه ای خطر سقوط، در هر گامی در برابرش دامی، پس از آن محفل، همه زنان امرای مصر شیفته و دلباخته اش و در پی اغواش، مشکل او صد چند شده، در هر سوی گناه آغوش فریبنده اش را برویش گشوده است و در هر قدمی داعی شر در کمین و با عشوه ها و طنازی هایش او را بسوی خود می‌خواند، اگر دیگران خود در پی گناه می‌افتند و در جستجوی صحنه های گناه آلود می‌روند، درینجا گناه در پی اوست و برایش در کمین و در جستجوی فرصتی که او را لحظه ای غافل بیابد و اراده اش را ضعیف بیند و تمایل به گناه را در او احساس کند تا بزودی او را بدام بیندازد، چه صحنه خطرناکی؟ چه آزمون جانکاهی؟! او در این مبارزه سخت و دشوار ثابت قدم و استوار است، از هر مرحله ای پیروزمندانه و سربلند و فاتح می‌گذرد، تهدید زن عزیز مصر را شنیده است که یوسف باید یکی از ایندو را انتخاب کند، یا سقوط در گناه و تسلیم شدن به خواست زلیخا، یا رفتن به زندان و خواری و درماندگی، او در انتخاب یکی از دو بدیل تأخیر نمی‌کند، بی‌درنگ تصمیم می‌گیرد، زندان را انتخاب می‌کند، انتخابی توأم با شوق و

در پیروزی ام  
در این ابتلاء  
بزرگ مرهون  
عنایت الهی ام

محبت، از سویدای دلش به بارگاه پروردگار دعا می‌کند: پروردگارا ! از آنچه مرا بسویش دعوت می‌کنند زندان برایم خیلی محبوب تر است.

(۱۶) این بخش آیه از يك سو نشان می‌دهد که پس از این محفل، در بدام انداختن یوسف علیه السلام زلیخا تنها نبود بلکه تعداد زیادی از زنان امرای مصر با او یکجا شده اند و از سوی دیگری یوسف علیه السلام وضعیت را چنان خطرناک یافته است که پایداری در برابر آن جز به عنایت خدا میسر نیست، به بارگاه الهی دعا می‌کند که: پروردگارا! اگر کید و مکر شانرا از من بازنداری بدام شان خواهم افتاد. و علاوه بر همه، این بخش آیه نشان می‌دهد که یوسف علیه السلام بجای فخر بر پایداری خود و تکیه بر آن، پیروزی در این معرکه را نتیجه تائید الهی شمرده می‌گوید: پروردگارا! اگر کید آنانرا از من دفع نکنی بدام شان خواهم افتاد.

(۱۷) یوسف علیه السلام بی‌بند و باری های جنسی را از مظاهر جاهلیت می‌شمارد، در هر جامعه ای که آثار و مظاهر این پدیده مشاهده شود، جامعه جهل زده و عقب مانده از تمدن است. علم و تمدن انسانرا بسوی قانونمند ساختن همه روابط و مناسبات خود بالا می‌برد و از حالت لاپابالی‌گری و بی‌بند و باری می‌رهاند، مهمترین و اساسی ترین قضیه در زندگی انسان روابط جنسی اوست که حیات او و نسلش به آن تعلق دارد، صحتمند بودن و سلامت بودن این بعد و تنظیم آن در چهار چوبه قانون، و جلوگیری از پامال شدن حدود و ضوابط در این بخش از تقاضاهای نخستین علم و تمدن است، جهل و عدم آگاهی از فطرت انسان و تقاضاهای سلامت

بی‌بند و باری و  
ولگردی از  
مظاهر جامعه  
جهل زده است

جسم و جاننش باعث می‌شود تا آدمی به آلوده ساختن این بعد و پامال شدن حدود و ضوابط در آن متوسل شود. مگر نمی‌بینید که جامعه بی بند و بار غربی از این ناحیه چه رنج‌های نمی‌کشد و با چه بیماری‌های خطرناک و علاج‌ناپذیری مواجه نیست؟ بیماری مهلك ایدز یکی از مظاهر این آفت است، علما و دانشمندان دلسوز غرب با فریاد فریاد اعلام خطر می‌کنند که یا روابط آزاد جنسی را مهار کنید و یا منتظر عواقب وخیم آن باشید.

زندان پناه‌گاه  
یوسف (ع) و  
مدرسه او بود

(۱۸) پروردگارش دعای او را پذیرفت، او زندان را بر این محیط آلوده ترجیح داد، شاید پناه‌گاه دیگری سراغ نداشت، از شر کید و مکر زنان عشوه‌گر امرای مصر به خدا پناه جست، خدای شنوای دانا دعایش را اجابت کرد، از آن محیط آلوده و سقوط در گناه او را نجات بخشید، خدا فریادها و دعاها را می‌شنود و اجابت می‌کند، از نیازمندی‌های بنده اش آگاه است و میدانند سزاوار چه معامله ایست.

اگر مؤمنی در  
هر حادثه‌ای  
خیری برای  
مضمّن است

(۱۹) اگر بنده صالح خدا در راه او به زندان رفت باید مطمئن بوده و تشویشی بخود راه ندهد، فیصله آنرا خدای حکیم صادر کرده و حتماً حکمت‌ها و مصلحت‌های در آن مضمّن ساخته که بزودی به آن پی خواهد برد، چنانچه رفتن یوسف علیه السلام به زندان نه تنها مطابق تمنای او بود و خداوند با این کار او را از سقوط در گناه نجات بخشید بلکه زندان را مدرسه او ساخت، در آغوش آن از رشد بیشتر فکری و اخلاقی بهره‌مند شد و یکی دیگر از زوایای جامعه مصر را از نزدیک مطالعه کرد، بالاخره از زندان به زمامداری مصر رسید.

(۲۰) از فحوای آیه بخوبی فهمیده می‌شود که تنها عزیز مصر نه، بلکه عده ای از امرای مصر مصلحت را در این دیدند که برای مدتی یوسف را به زندان بکشند، این تصمیم را بعد از مشاهده آیات و نشانه‌ها اتخاذ کردند، این آیات یا همان نشانه‌های روشن دال بر پاکدامنی یوسف علیه السلام بود و یا گزارش‌های مؤثقی از جریان آن محفل و دلباختگی زنان شان به یوسف و تلاش‌هایی برای بدام کشیدنش، که به امرای مصر رسیده، لفظ (بداهم بجای‌بدا له) و لفظ (رأوا الآيات) که جمع را افاده می‌کند، همه این مطالب را بازگو می‌کند.

(۲۱) مشاهده می‌کنید که در يك جامعه غیراسلامی فیصله‌ها بر اساس "مصلحت" صورت می‌گیرد نه "عدالت"، در محاکم آنجا هوا و هوس زمامدار حکومت می‌کند نه "قانون و قضا"، حاکم و زمامدار می‌تواند فرد بی‌گناهی را برای "مدت دلخواه" به زندان بکشد، چنانچه امراء و اعزای مصر بجای کنترل زنان خود یوسف علیه السلام را بر ای مدت نامعلومی به زندان فرستادند!

به شخصیتی که تقدیر او را برای رهبری انقلاب عمیقی در جامعه مصر و قیادت و زعامت آینده این جامعه برگزیده است ضروریست تا پس از مشاهده وضعیت زندگی بدوی و صحرائی، و مطالعه عمیق وضع حکام مصر، از ماهیت محاکم، چگونگی احکام و فیصله‌ها و حالت زندان و زندانیان دقیقاً اطلاع بیابد، عامه مردم بنابر تبلیغات وسیع نظام‌های حاکم گمان می‌کنند که "محاکم" آزاد و مستقل اند و قاضی به حکم قانون و مقررات قضاوت می‌کند و به هیچ چیزی جز تأمین عدالت و دفاع از حق

در زندان چه  
می‌گذرد؟



ارج نمی‌گذارد، تصحیح این ذهنیت نه تنها در عامه مردم ضروریست بلکه در خواص و علمبرداران انقلاب های اجتماعی نیز ضروریست، وضع زندان و حالت زندانیان، ماهیت محاکم و قضات این جوامع را بخوبی نمایان می‌سازد، رهبران انقلاب باید به زندان بروند تا ماهیت عدالت و قانون در جامعه جا هلی را با پوست و استخوان خود لمس کنند.

این تنها  
یوسف (ع) نبود  
که قربانی هوس  
زامداران  
ستمگر مصر  
قرار گرفته بود

وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانِ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبُنَّا بِنُؤْيُلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ \* قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأْتُكُمَا بِنُؤْيُلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكَمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ \* وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ \*

۳۶ - و همزمان با او دو (برده) جوانی وارد زندان شدند، (روزی) یکی از آنان (به او) گفت: من خود را (در خواب) دیدم که (از انگور) شراب می‌شپلم و دیگری گفت: من خود را (در خواب) دیدم که بالای سرم نان حمل می‌کنم که پرندگان از آن می‌خورند، تأویلش را بمابگو! ترا نیکو کار می‌یابیم (۲۲)

۳۷ - گفت: قبل از آمدن طعامی که (معمولاً) به شما داده

می‌شود، تعبیرش را به شما می‌گویم! (۲۳) این بخشی از علم‌یست که پروردگار بمن عنایت کرده است، (۲۴) من کیش قومی راترك گفته ام که به خدا ایمان ندارند و به آخرت کفر می‌ورزند.

۳۸ - و از کیش اجدادم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم (۲۵) به ما نمی‌سزد که چیزی را با خدا شریک بسازیم (۲۶) این فضل الهی بر ما و بر همه مردم است ولی اکثر مردم سپاس نمی‌گذارند. (۲۷)

(۲۲) در روایات می‌آید که دو جوان برده ای که همزمان با یوسف علیه السلام وارد زندان شدند یکی ساقی دربار و دیگری نان پز بود، یکی به این دلیل زندانی شد که در یکی از مهمانی های در بار جام شرابی تعارف کرد بود که مگسی در آن افتاده بود و دیگری نانی پخته بود که در آن دانه های ریگ وجود داشت، از الفاظ آیت و رؤیای هردو معلوم می‌شود که روایات مذکور درست است. با این جریان به یوسف علیه السلام تفهیم می‌شود که این تنها تو نیستی که بدون جرم و گناهی مورد خشم امرای ستم پیشه این جامعه قرار گرفته ای و به زندان کشانده شده ای، بلکه تعداد زیاد دیگری چون تو قربانی هوس زمامداران گردیده، برای هیچ و پوچ شکنجه و تعذیب می‌شوند.

تأثر و انتباه هر دو برده ستمکشیده از سیمای یوسف علیه السلام غیر از تأثر زنان بدکار و هوس ران امرای مصر بود، آثار نیکوکاری و پرهیزگاری در سیمای یوسف علیه السلام توجه آنانرا جلب می‌کند و برای تعبیر رؤیای خود نزد او می‌آیند و او را محسن و نیکو کار خطاب نموده یکی می‌گوید: در خواب دیدم که شیره انگور را می‌شپلم و از آن شراب درست می‌کنم، دیگری

انتباه

ستمکشان از  
سیمای پر جلال  
یوسف (ع) چه  
بود؟

گفت: بر سرم نان حمل می‌کنم که پرندگان از آن می‌خورند. یکی را رؤیایش امیدوار ساخته بود که شاید از زندان رها شود و به کار قبلی اش برگردد و ساقی دربار شود، دیگری را حمل نان برفرق خود امیدوار می‌ساخت ولی هجوم پرندگان بر نان برایش سؤال برانگیز بود، از اینرو رؤیای شانرا با یوسف علیه السلام در میان گذاشته اند و جویای تعبیر شده اند.

رفع يك اشتباه  
در رابطه با  
تفسیر این آیه

(۲۳) در رابطه با ترجمه و تفسیر این آیه دو رأی در میان مفسران می‌یابیم: عده ای می‌گویند: یوسف علیه السلام به رفقای زندان خود گفت: قبل از فرا رسیدن وقت طعامیکه روزمره به شما داده می‌شود رؤیای تانرا تعبیر خواهم کرد، گویا از آنان وقت خواسته تا در مورد خواب های‌شان فکر کند و تعبیر درست و دقیق آنرا بگوید. رفقای زندانش احتمالاً صبح بعد از بیدار شدن، خواب های شانرا به یوسف علیه السلام گفته اند و او تا طعام ظهر از آنان وقت خواسته است، الفاظ آیت نیز همین تفسیر را تأیید می‌کند، از يك سو جمله (نبأتکما بتأویله) شما هردو را به تعبیر آن آگاه خواهم کرد، صریحاً نشان می‌دهد که مراد از آن تعبیر و تأویل خواب است، چون برای طعام کلمه تأویل استعمال نمی‌شود، و درست نیست بگوئیم نبأتکما بتأویل الطعام، برعکس درینصورت باید چنین گفته شود نبأتکم به، از سوی دیگری هردو رفیق زندان مخاطب قرار گرفته و به آنان گفته شده: شما هردو را به تأویل آن آگاه می‌سازم، اگر قصد یوسف علیه السلام این می‌بود که به زندانیان تفهیم کند، خداوند به او وحی می‌کند و قبل از اینکه طعامی به شما بیاید از چگونگی آن به شما اطلاع میدهم، باید

صیغه جمع را بکار می‌برد و چون عیسی علیه السلام می‌گفت: و انبأکم بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم (به آنچه می‌خورید و آنچه در خانه های تان ذخیره می‌کنید شما را آگاه می‌سازم).

علاوه بر همه در اینجا زندانیان در باره رؤیاهای خود از او می‌پرسند درست نیست که بجای تعبیر رؤیا به آنان بگوید: از کیفیت طعامی که در آینده به شما داده می‌شود شما را مطلع می‌سازم! این نیز روشن نیست که یوسف علیه السلام در آن وقت به پیامبری مبعوث شده و سلسله نزول وحی بر او آغاز شده است یا نه، زیرا سن او در این وقت حدوداً بیست سال بود، پیامبران اکثراً بعد از چهل سالگی و پختگی سن به رسالت مبعوث شده اند. کار در نظام حاکم بر مصر و تحت زمامداری حکام وقت نیز نشان می‌دهد که یوسف علیه السلام تا هنوز به پیامبری مبعوث نشده اند، بعثت او باید زمانی صورت گرفته باشد که اقتدار مصر به او انتقال یافته است.

رأی دوم رأی مفسرینی است که معتقد اند مراد این آیه، پیشگویی در باره کیفیت و نوع طعام است. اکثراً آنرا به معجزه عیسی علیه السلام قیاس کرده اند، در حالیکه معجزه عیسی علیه السلام استثنائی و مختص به اوست، الفاظ آیه بر این تفسیر صحه نمی‌گذارد.

(۲۴) از این الفاظ بخوبی واضح می‌شود که مراد از مطلب قبلی، تأویل رؤیاست که علمش به یوسف علیه السلام داده شده، نه اطلاع از حوادث آینده، از غیب جز خدا احدی در زمین و آسمان اطلاعی ندارد، قرآن علم غیب را از فرشتگان و انبیاء نیز نفی

از غیب فقط  
با وحی می‌توان  
اطلاع حاصل  
کرد

می‌کند، از غیب فقط با وحی می‌توان اطلاع یافت نه با علم، از این الفاظ این مطلب نیز فهمیده می‌شود که تعبیر و تأویل رؤیا علم خاصیت، بدون دست رسی به این علم نمی‌توان رؤیاها را تعبیر کرد.

(۲۵) یوسف علیه السلام قبل از تعبیر رؤیاهای رفقای زندانش، آنانرا بسوی خدا دعوت می‌کند و قضایای اساسی چون توحید، معاد، رسالت، خودداری از شرك، عبادت خدا و حاکمیت الهی را با آنان در میان می‌گذارد، سپس رؤیاهای شانرا تعبیر می‌کند، ولی قبل از همه لازم می‌بیند تا اعتماد آنانرا نسبت بخود جلب کند و خود را به آنان معرفی نموده می‌فرماید: من کسی ام که کیش قومی را ترك گفته ام که به خدا باور ندارند و از آخرت منکر اند و از دین اجدادم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی می‌کنم.

(۲۶) نخستین مطلبی را که یوسف علیه السلام در راستای دعوت بسوی خدا به آنان می‌گوید، خودداری از شرك است، می‌فرماید: به ما نمی‌سزد که چیزی را با خدا شریک بگیریم، کسی و چیزی جز خدا را پرستیم، به آن پناه ببریم، از آن استمداد بجوییم، سر بندگی و اطاعت در برابرش خم کنیم، با شأن انسانیت ما نمی‌زیید که بنده بنده شویم و به پستی و ذلت تن دهیم.

(۲۷) پرستش خدا به تنهایی و خودداری از شرك، راه نجات انسان از پستی و ذلت است، با این کار فضل و عنایت الهی شامل حال ما و همه انسانها می‌شود، همینکه خدا ما را مأمور ساخته تا در برابر احدی جز او سر بندگی خم نکنیم و به آستانه کسی جز او

خودداری از  
شرك، پیام  
نخستین  
دعوتگران  
بسوی خدا

با توحید و یکتا  
پرستی از ذلت و  
پستی نجات  
می‌یابیم

دست احتیاج و نیازمندی دراز نمائیم، با این دستور ما را مورد فضل و احسان خود قرار داده و سربلندی و عزت ما را خواسته است، ولی اکثر مردم پاس این نعمت الهی را نمی‌دارند، در پرتگاه شرك سقوط می‌کنند و به پستی و ذلت کشانده می‌شوند.

يَصَاحِبِي السَّجْنِ أَرَبَابٌ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ \* مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ \*

۳۹ - ای رفقای زندان! آیا اربابان گوناگون بهتراند یا خدای یگانه غالب (مسلط بر همه) (۲۸)

۴۰ - جز او چیزی جز نام هایی را نمی‌پرستید که شما و پدران تان نامگذاری کرده اید، خدا هیچ سند و دلیلی برایش فرود نیاورده (۲۹) حکمروایی برای احدی جز او نیست (۳۰) فرموده است که جز او را نپرستید، دین استوار و سنجیده همین است، ولی اکثر مردم نمی‌دانند (۳۱)

(۲۸) یوسف به یاران زندانش می‌گوید: کسیکه خدای یگانه، پروردگار زمین و آسمان را نپرستد به دام بندگی اربابان و آلهه گوناگونی سقوط می‌کند، چون کسیکه با رسنی بالا رفته ناگه پیوندش با بالا بگسلد، به پائین فرو افتد، و به چنگال پرندگان شکاری بیفتد و طوفان تند و تیز او را به استقامت نامعلومی برود و در پرتگاه عمیقی بیفگند. مگر نمی‌بینید که در این جامعه بی‌خبر از خدا، چه اربابان گوناگونی بر مردم حکومت می‌رانند! آیا برای نجات

برای شرك و دوگانه پرستی هیچ دلیلی در زمین و آسمان نمی‌یابند

یا بندگی خدای واحد یابندگی اربابان متعدد

از سلطه ظالمانه آنان بهتر نیست به خدای واحد پناه برد و تنها او را پرستش کرد.

(۲۹) هرچه جز خدا را به عبادت گرفته اید، از آن استمداد می‌جوئید و به آن پناه می‌برید در واقع هیچ و پوچ است، نامگذاری های است بی‌محتوا، شما و پدران تان خصوصیت ها و شایستگی های را به آن منسوب کرده اید، گمان می‌برید که فریاد های تانرا می‌شنوند، به داد تان می‌رسند، نیازمندی های تانرا مرفوع می‌سازند و دعاهاى تانرا اجابت می‌کنند، در حالیکه خدای یکتا نه در همه این هستی و نه در همه کتبی که بر پیامبران نازل کرده است، دلیلی بر صحت شرك و عبادت ما سوى الله و استمداد از مرجع جز خدا را فرود نیاورده، هرکی ادعا کند کسی و چیزی در الوهیت و ربوبیت شريك خداست و خدا او را در اداره هستی و تصرف در امور آن ند و همتای خود قرار داده، به ادعای پوچ و بی بنیادی پرداخته که هیچ دلیلی در همه این هستی برای اثبات آن نخواهد یافت!!

(۳۰) این بخش آیه سه مطلب مهم و اساسی را افاده می‌کند:

الف: حکمروایی و فرمانروایی مختص برای خداست، بر همه هستی حکم او نافذ است، کسی در این حکمروایی شريك او نیست.

ب - صلاحیت حکم و قانون گذاری را خدا به احدی نداده است، در همه قضایای زندگی خود باید تنها از خدا و دین او هدایت گرفت و مطابق فرمان و دستورش عمل کرد.

ج - حکام مطلق العنان جامعه شما ستمگر اند، از حد و حق خود تجاوز کرده اند، و با ادعای حق قانونگذاری برای خود مرتکب

جز خدا نه  
معبودی وجود  
دارد نه  
فریادرسی

اعتراف به اینکه  
کسی دیگری  
جز خدا حق  
قانونگذاری  
دارد شرك است

شرك شده اند.

(۳۱) دستور همیشگی و قاطع خدا این است که جز او را نپرستید، طمع و ترسی از درگاه و بارگاه دیگری نداشته باشید، سر بندگی در برابر احدی جز خدا فرود نیارید و از فرمان و دستورش اطاعت نکنید، دین قیم و سنجیده الهی همین است، هر دین و مذهبی که شما را به عبادت ماسوی الله و استمداد از غیر خدا دعوت کند، دین دروغین و مذهب کج و معوجیست که فقط مردم جاهل و نادان به دام آن می افتند.

يَصَاحِبِ السَّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمْ فَيسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ  
فَيُصَلِّبُ فَيَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ فَضِي الْأَمْرِ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ \*  
وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ  
ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بضع سنين \*

۴۱ - آی رفقای زندان! اما (تعبیر رؤیا های تان) یکی از شما به آقایش شراب خواهد نوشاند، و اما دیگری بدار کشیده خواهد شد و پرندگان از سرش خواهند خورد (۳۲) کاری که در باره اش می پرسیدید (اینک) انجام یافت. (۳۳)

۴۲ - و از میان آنان به کسیکه گمان برد نجات می یابد، گفت: مرا نزد آقایت یادکن، شیطان یاد آوری نزد آقایش را از یادش برد (۳۴) از اینرو چندین سال در زندان ماند (۳۵)

(۳۲) یوسف علیه السلام به یکی از دو یار زندان خود گفت: بوظیفه قبلیات بر می گردی، دوباره ساقی دربار خواهی شد و به

فقط خدا را  
پرستید و طمع  
و ترس تان فقط  
از خدا باشد،  
دین قیم همین  
است

تعبیر رؤیاهای  
رفقای زندان

یکی به وظیفه  
قبلی خود  
برمی گردد و  
دیگری به دار  
آویخته می شود



آقاییت شراب خواهی نوشاند. و بدیگری گفت: بدار کشیده می‌شوی و پرندگان از گوشت و مغز سرت خواهند خورد، خواب او دو بخش داشت: حمل نان بالای سرش که نشان میداد مسئولیت پختن همان نان مورد اعتراض بدوش او می‌افتد و هجوم پرندگان گوشت خوار بر نانی که برفرق خود حمل می‌نمود به دار رفتنش را بازگو می‌کرد.

(۳۳) در رابطه با این بخش آیه دو رأی را در تفاسیر می‌یابیم:

الف: به وعده<sup>۱</sup> که در مورد تعبیر رؤیای تان داده بودم وفا کردم، اینک کارتان انجام یافت و به استفتای تان جواب گفته شد.

ب: قضای الهی در مورد هر یک تان همین است و تغییری در آن ایجاد نخواهد شد.

تفسیر دومی از چند جهت نادرست است:

الف \_ با الفاظ سازگار نمی‌افتد، جمله نمی‌گوید که قضا و فیصله الهی صادر شده است، بلکه می‌گوید: کاری که شما در باره اش می‌پرسیدید انجام یافت، استفتای آنان در باره رؤیا بود، تعبیر رؤیا را می‌خواستند و همین کار انجام یافته است.

ب \_ اگر این تفسیر را بپذیریم معنایش این می‌شود که یوسف علیه السلام از چگونگی قضای الهی مطلع شده است و با این کلمات هر دو را از آن آگاه ساخته است، در حالیکه آیه بعدی به صراحت نشان می‌دهد که یوسف علیه السلام از قضای الهی مطلع نشده است بلکه با توجه به رؤیای یکی از آنان حدس زده و گمان برده است که او آزاد می‌شود، ذکر کلمه (ظن) بمعنای گمان و

حدس در آیه بعدی، تفسیر دومی را رد می‌کند و بر تفسیر اولی صحنه می‌گذارد.

(۳۴) یوسف علیه السلام به رفیق زندانش که با توجه به رؤیایش فهمیده بود از زندان رها می‌شود و به دربار بر می‌گردد، گفت: مرا به یاد داشته باش، سرگذشتم را به آقایت حکایت کن، ولی او که براه شیطان رفته بود، یار زندانش را فراموش کرد، قرب در بار باعث فراموشی یاران روزهای دشوار شد، نخواست یا نتوانست سرگذشت یوسف را به آقایش حکایت کند.

(۳۵) از جمله (فلیث فی السجن بضع سنین) یعنی (پس برای چندین سال در زندان ماند) معلوم می‌شود که بنابر کاریکه یوسف علیه السلام انجام داد و لابد در همین آیه به آن اشاره شده است، مدتها را در زندان ماند، باید بنگریم که کدام کاری باعث ماندن یوسف در زندان شد؟

عده ای از مفسران بر این باور اند که در جمله (فانساه الشیطن ذکر ربه) اشاره به یوسف علیه السلام دارد که گویا شیطان او را از یاد خدا غافل کرد، از دربار استرحام جست و موجب ماندنش در زندان شد، این رأی از چند جهت ضعیف است:

الف - معاير قرآن است، زیرا در دو آیه بعد تر همین سوره می‌آید که این فراموش کار، یوسف علیه السلام نه بلکه رفیق زندان او بود که بعد از مدت ها او را بیاد آورد.

ب - ممکن نیست شخصیت بزرگواری چون یوسف علیه السلام که بخاطر خدا زندان را بر زندگی در دربار ترجیح داد،

چرا یوسف (ع)  
برای چندین  
سال در زندان  
ماند؟

اکنون و در زندان خدا را فراموش کرده باشد، انسان در دشواری ها بیشتر بیاد خدا می‌افتد تا در رفاه و آسودگی.

ج \_ این رأی با جمله بندی در آیه قطعاً نمی‌سازد، ابتدای آیه اشاره به این دارد که از ساقی دربار خواسته شده تا از یوسف علیه السلام نزد آقایش یاد آوری کند، نسیان این یاد آوری نیز متصل آن آمده است که بدون تردید باید به ساقی متوجه باشد.

پس دلیل ماندن یوسف علیه السلام در زندان همان چیز است که در ابتدای آیه به آن اشاره شده است: مطالبه از رفیق زندانی اش تا سرگذشت او را نزد آقای خود حکایت کند، بدینترتیب در پی رهائی از زندان افتاد، درحالیکه مدتی قبل گفته بود: زندان را بر آنچه مرا بسویش دعوت می‌کنند ترجیح میدهم!

چرا عجله کرد، چرا حوصله اش سر رفته، چرا توسط برده ای از حاکم ستمگر استرحام می‌کند، خدای حکیم این کار او را نپسندید و بناءً "چندین سال در زندان ماند، او به رشد بیشتر ضرورت داشت، ماندن در زندان برای نموی بیشتر معنوی او ضروری بود، مشاهده می‌کنید که چند آیه بعد تر در همین سوره، وضع او را پس از سپری نمودن سالهای متمادی در زندان چنین ترسیم می‌کند: همین رفیق زندانی حامل پیام پادشاه مصر است که او را نزد خود دعوت کرده است ولی او از رفتن نزد پادشاه ابا می‌ورزد، عجله ای در رابطه با رهائی از زندان ندارد، باهمه متانت و استغنا می‌گوید: نخست باید در باره جریان زندانی شدنم تحقیق صورت گیرد و برائتم اعلان گردد، سپس دعوت را خواهم

استرحام از  
حاکم ستمگر  
باعث ماندنش  
در زندان شد

پذیرفت و نزد پادشاه خواهم رفت.

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ  
 وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ  
 إِن كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ \* قَالُوا أَصْنَعَاتُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ  
 الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ \* وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ  
 بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ \* يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ  
 سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ  
 لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ \* قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ  
 دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَأْكُلُونَ \* ثُمَّ يَأْتِي  
 مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا  
 تُحْصِنُونَ \* ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ  
 يَعَصْرُونَ \*

۴۳ - و پادشاه گفت: (در خواب) می بینم هفت گاو فربه را که هفت  
 تایی لاغر آنها را می خورند، و هفت خوشه سبز و دیگری خشک را،  
 آری درباریان! در باره رؤیایم رأی تانرا بمن بازگوئید، اگر قادر به تعبیر  
 رؤیائید.

۴۴ - گفتند: خواب هائیتست شوریده و ما به تعبیر (این نوع) رؤیا  
 های پریشان آگاه نیستیم. (۳۶)

۴۵ - و همان کسیکه از میان دو (زندانی) رها شده بود و پس از  
 مدتی بیاد آورد، گفت: من می توانم شما را به تعبیر این رؤیا آگاه سازم،  
 مرا (به زندان نزد یوسف) بفرستید.

رؤیای ملک  
 مصر و آزادی  
 یوسف (ع) از  
 زندان

۴۶ - یوسف! ای دوست راستگو! رأیت را در باره هفت گاو فرهی که هفت گاو لاغر آنها را می‌خورد و هفت خوشه سبز و دیگری خشك. بما بگو! تا بسوی مردم (قبل از برخاست مجلس) برگردم و تا آنان بدانند.

۴۷ - گفت: هفت سال پی در پی می‌کارید، پس هرچه بدروید در خوشه اش بگذارید، مگر اندکی را که می‌خورید.

۴۸ - سپس بعد از این (هفت سال) هفت تای دشواری در پی می‌آیند که (در آن) همه آنچه را برایش ذخیره کرده اید می‌خورید، مگر اندکی را که نگه می‌دارید.

۴۹ - سپس بعد از (هفت سال قحطی) سالی بیاید که در آن بر مردم باران ببارد و در آن (از میوه‌ها) عصاره برگیرند. (۳۷)

(۳۶) پادشاه مصر خواب می‌بیند و احتمالاً مکرر، از الفاظ تکرار خواب فهمیده می‌شود، خوابش را با درباری‌ها در میان می‌گذارد و خواهان تعبیر می‌شود، همه آنها رؤیاهای پریشان می‌خوانند و غیر قابل تعبیر. این چهارمین رؤیاییست که در این سوره به بحث گرفته می‌شود و نشان می‌دهد که همه مردم، کافر و مسلمان، ظالم و مظلوم با رؤیاها سروکار دارند، برخی آنها جدی می‌گیرند، در پی تعبیر می‌افتند، سعی می‌کنند، پیام رؤیای شانرا دریابند، عده دیگری آنها غیرجدی گرفته، خواب‌های پریشان و تمنیات سرکوفته تلقی نموده از کنار آن با بی تفاوتی و بی اعتنائی می‌گذرند و از درك پیامی که در آن مضمراست محروم می‌مانند.

رؤیای آدمی نشان می‌دهد که انسان چیزی بالاتر از هیكل

رؤیای مختص  
به مسلمانان  
نیست، همه  
مردم، مسلمان  
و کافر، ظالم و  
مظلوم با آن  
سروکار دارند

ملموس و محسوس خود است، ابعاد گسترده تر و پیچیده تر دیگری دارد، با حواس ظاهری خود مشهود و ملموس را درک می‌کند، ولی با ضمیر ناخود آگاه از محدوده زمان و مکان بالاتر می‌رود، پیام‌های از غیب و از آن طرف حجاب‌ها دریافت می‌کند، این پیام‌ها چگونه به او می‌رسد، منبع آن در کجاست؟ کیست؟ چیست؟ این سواها جواب می‌خواهند، محققان منصف نمی‌توانند از کنار آن با بی‌اعتنائی بگذرند. جز با ایمان به خدای عالم بالغیب با هیچ چیز دیگری نمی‌توان این پدیده را تفسیر کرد، یکی از قوی‌ترین دلایل برای اثبات خدا رؤیای انسان است.

(۳۷) ساقی دربار، رفیق زندان یوسف علیه السلام باشنیدن این رؤیا، او را به یاد آورد و گفت: من می‌توانم این رؤیا را تعبیر کنم، بشرط آنکه مرا به زندان، نزد رفیقم بفرستید، کسیکه رؤیاها را بدرستی و دقت تعبیر می‌کند. نزد یوسف آمد، رؤیا را گفت و تعبیر آنرا خواست و تأکید نمود که قبل از برخاستن مجلس درباری‌ها، رؤیا را برایش تعبیر کند و یوسف علیه السلام نیز این بار بلادرنگ خوابش را چنین تعبیر کرد:

هفت گاو فربه نشانه هفت سال پر برکت است، هفت گاو لاغر از هفت سال قحطی نمایندگی می‌کند، هفت خوشه سبز هفت فصل حاصلخیز را نشاندهی می‌کند. هفت خوشه خشک حاصلات هفت فصل مذکور را که در خوشه‌ها حفظ می‌گردد و در سالهای قحطی از آن استفاده می‌شود به نمایش می‌گذارد، حاصلات هفت سال پربرکت در هفت سال قحطی بمصرف خواهد رسید، مشروط به اینکه در خوشه‌های خشک‌نگهداری شود. سالهای قحطی هفت

رؤیا گواهی  
می‌دهد که  
انسان می‌تواند  
از محدوده زمان  
و مکان بالاتر  
برود و پیامهایی  
از غیب و  
آنطرف حجاب  
ها دریافت کند

تعبیر رؤیای  
ملك

سال تمام است، پس از آن حالت عادی برمی‌گردد، بارانها آغاز می‌شود و سر سبزی و خرمی به مصر برمی‌گردد. مردم مصر باید محتاط باشند و از مصرف همه غله در سالهای قحطی خودداری کنند، یکمقدار را حتماً چون تخم برای کشت در سال بعدی نگهدارند و متوجه باشند که بهترین و مطمئن‌ترین شیوه نگهداری غله، نگهداری آن در خوشه‌های خودش می‌باشد.

رفیق زندان برگشت، تعبیر خواب را حکایت کرد، پادشاه آنرا دقیق یافت و هدایت داد تا یوسف را فوراً نزد او بیاورند.

وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ اِلَيَّ رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللّٰتِي قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ اِنَّ رَبِّيْ بِكَيْدِهِنَّ عَلِيْمٌ \* قَالَ مَا خَطْبُكَ اِذْ رَاوَدْتَنِّيْ يُوْسُفُ عَنْ نَفْسِهٖ قُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا عَلَّمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوْءٍ قَالَتِ امْرَاةُ الْعَزِيْزِ الْاِنِّ حَصْحَصَ الْحَقُّ اَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهٖ وَاِنَّهٗ لَمِنَ الصّٰدِقِيْنَ \* ذٰلِكَ لِيَعْلَمَ اَنِّيْ لَمْ اَخْنُهٗ بِالْغَيْبِ وَاَنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِيْ كَيْدَ الْخٰثِنِيْنَ \* وَمَا اُبْرِيْءُ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ اِنَّ رَبِّيْ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ \*

یوسف (ع) از رفتن به دربار خودداری می‌ورزد

۵۰ - و پادشاه گفت: او را نزد من بیاورید، ولی چون قاصد نزدش آمد، گفت: بسوی آقایت برگرد و از او بپرس: زنانیکه دست‌های شانرا بریدند چه حالی خواهند داشت؟ پروردگرم به کید آنان خوب داناست. (۳۸)

۵۱ - (پادشاه همه را احضار کرد و) گفت: زمانیکه از یوسف

کام دل خواستید قصد تان چه بود؟ گفتند: پناه به خدا! هیچ بدی ای در او ندیده‌ام، زن عزیز مصر گفت: الآن حقیقت هویدا شد، من از او کام دل خواستم و یقیناً" که او راستگو و صادق است.

۵۲ - چنین است ( اعتراف من) تا بدانند که در غیابش خیانتی به او نکرده‌ام، و برای آنکه خدا کید خائنان را (بسوی مرادشان) هدایت نمی‌کند. (۳۹)

۵۳ - و خودم را تبرئه نمی‌کنم، بدون شك که نفس شدیداً گمارنده به بدی است، مگر آنکه پروردگارم بر او رحم کند، پروردگارم که آمرزنده مهربان است.

(۳۸) قاصد با پیام پادشاه نزد یوسف به زندان آمد، ملک مصر او را به حضور خود خواسته است، تعبیرش را پسندیده است، ولی یوسف علیه السلام همان یوسف روزهای اول زندان نیست، عجله ای برای بیرون رفتن ندارد، زندان را سنگری برای مبارزه خود ساخته است، به قاصد می‌گوید: برگرد و به آقايت بگو: سرنوشت زنانیکه دست های شانرا بریدند و دسیسه ای علیه او بکار بردند و او را بی‌موجب به زندان سپردند، چه خواهد شد؟ باید برائت او اعلان شود، باید آینده او تضمین شود، هرچند خدا کافیسست، او از کید و مکر آنان آگاه است.

(۳۹) صبر و شکیبائی یوسف علیه السلام وضع را چنان تغییر داده که اکنون پادشاه عجله دارد تا یوسف را هرچه زودتر ملاقات کند، شرط او را می‌پذیرد، زنان شرکت کننده در محفل زلیخا را احضار می‌کند، از آنان می‌پرسد: روزیکه از یوسف کام دل

صبر و شکیبائی  
یوسف (ع) وضع  
را چنان  
دگرگون ساخته  
که اکنون شاه  
عجله دارد تا او  
هرچه زودتر از  
زندان بیرون آید  
و به ملاقات او  
برسد



خواستید، جریان از چه قرار بود؟ چرا این کار را کردید؟ موضعگیری او چنان است که چون وکیل دعوی یوسف علیه السلام عمل می‌کند، بر ادعای او قبل از هر نوع تحقیق صحه می‌گذارد، از زنان چنان استفسار می‌کند که گویا جرم شان کاملاً ثابت است و هیچ شك و شبهه ای در آن وجود ندارد، زنان وضع را چنان می‌یابند که چاره ای جز اعتراف ندارند، می‌گویند:

پناه به خدا! هیچ بدی و زشتی ای در او ندیده‌ام. مجرم اصلی جلو می‌آید، با همه صراحت اعتراف نموده و می‌گوید: اکنون حقیقت برملا شد، من از او کام دل خواستم و او صادق و راستگوست، بدو دلیل اعتراف می‌کنم: نخست برای آنکه او بداند من در غیابش خیانتی به او نکرده‌ام و اتهام دروغینی به او نبسته‌ام و ثانیاً برای آنکه متیقنم توطئه‌های خائنان به نتیجه مطلوب نرسد، خدا نمی‌گذارد خائنان به هدف شان نائل شوند، نمی‌خواهم خودم را تیرنه کنم، نفس آدمی همواره انسانرا به بدی می‌گمارد و از شر آن فقط کسی مصنون می‌ماند که مورد نوازش و مهربانی پروردگارم قرار گیرد، پروردگارم آمرزنده مهربان است.

عده ای از مفسران معتقد اند که در دو آیه ۵۲ و ۵۳ گفتار یوسف علیه السلام نقل شده است، مستمسک شان این است که گفته‌های مذکور از شأن زلیخا خیلی بلند است. ولی این توجیه به چند دلیل ضعیف است:

الف: در سلسله بیان هیچ نشانه و قرینه ای نمی‌یابیم که ثابت کند اینها گفته یوسف است.

آثار و نتایج  
دعوت  
یوسف (ع) در  
جامعه مصر  
چنان عمیق بود  
که زنی چون  
زلیخا امروز در  
حضور حاکم  
مصر به جرم  
خود اعتراف  
می‌کند و چون  
انسان  
پرهیزگاری  
صحبت می‌کند  
و از او بدفاع  
می‌پردازد

ب: سیاق و سباق آیات و تسلسل کلام با این توجیه نمی‌سازد، برعکس مقتضی آن است که در این دو آیه نیز گفته‌های زلیخا انعکاس یافته باشد.

ج: یوسف علیه السلام تاهنوز در زندان است و با ملك روبرو نشده و در جلسه مذکور حضور نیافته است، آیه بعدی همین را نشان می‌دهد.

د: دلیلی وجود ندارد که یوسف علیه السلام بگوید: می‌خواهم عزیز مصر بدانم که من در غیابش خیانتی علیه او مرتکب نشده‌ام، زیرا عزیز مصر مدت‌ها قبل از حقیقت مطلع بود و به پاکدامنی و برائت یوسف باور داشت.

ه: بخش (و إن الله لایهدی کیدالخانین) را با هیچ توجیهی نمی‌توان قول یوسف علیه السلام ثابت کرد، این کلام فقط با وضعیت زلیخا سازگار است، او باید بگوید که اگر این بار نیز با یوسف علیه السلام خیانت کنم و افترای دروغینی به او ببندم و بجای اعتراف به خطای خود او را متهم کنم مثل محاوله قبلی ام حقیقت افشا می‌شود، خداوند حيله‌های خائنان را خنثی می‌کند و نمی‌گذارد مقاصد شوم آنان را بر آورده سازد.

و اما سخنان مؤمنانه زلیخا در واقع این حقیقت را ثابت می‌کند که عملکرد یوسف علیه السلام و مبارزه اش از سنگر زندان، اثرات عمیق و وسیعی در جامعه داشته و تغییرات گسترده‌ای را باعث شده است. مباحثه او با دو زندانی و دعوت شان بسوی خدا نشان می‌دهد که یوسف علیه السلام در زندان آرام ننشسته و

مایه تعجب  
است که عده  
ای گفتار زلیخا  
را به این سبب  
به یوسف (ع)  
نسبت داده‌اند  
که این کلام از  
شان او برتر  
است!!

بطور جدی، پیگیر و خستگی‌ناپذیر مصروف دعوت بوده است و توانسته است انقلاب عظیم فکری و اجتماعی را از زندان رهبری کند و راه را برای انقلاب سیاسی باز نماید.

وای اسفا که  
داستان آموزنده  
ای با این ابعاد  
گسترده و  
سازنده را با  
تعبیرهای  
بیمارگونه خود  
داستان  
دلباختگی زنی  
ساخته اند که  
می‌خواست  
جوان زیبایی را  
بدام ببندازد!!

متأسفانه برخی از علمای ما با استناد به این رویداد از مجموع این داستان سازنده و انقلابی، شامل دروس و عبر و دارای محتوای بی‌نهایت بلند، داستان دلباختگی زن بدکاری درست کرده اند که می‌خواست مرد زیبایی را بدام بکشد و از او کام دل بجوید، و حتی عده ای ادعا کرده اند که یوسف علیه السلام در پایان زندگیش زلیخا (دلباخته خود) را به همسری پذیرفته است! در حالیکه نه در قرآن اشاره ای درینمورد می‌یابیم و نه در روایات چنین مطلبی را سراغ داریم. این نتیجه گیری نه تنها از بد سلیقه گی بیمارگونه نمایندگی می‌کند، بلکه اخذ انتباه عکس و صد در صد مغایر روح داستان می‌باشد، داستان در صدد آن است که وجه تمایز میان دو نمونه شخصیت انسانی متباین و جدا از هم را که در برابر یکدیگر قرار داشته و دارای مقومات گوناگون می‌باشند طی این داستان نمایان کند، ولی برخی از افراد چنان اند که از آن نتیجه معکوس می‌گیرند و این نمونه های متضاد را با هم آشتی می‌دهند، آیا ممکن است پیامبری با آن عظمت و جلال، زنی با این وضعیت را به همسری بگیرد؟

وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ اَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ اِنَّكَ  
الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ اَمِينٌ \* قَالَ اجْعَلْنِي عَلٰى خَزَائِنِ الْاَرْضِ اِنِّي  
حَفِيظٌ عَلِيمٌ \* وَكَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْاَرْضِ يَتَّبِعُوْا مِنْهَا

حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ \*  
وَلَا جُرْ الْآخِرَةَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ \*

۵۴ - و پادشاه گفت: او را نزد من بیاورید، تا (مشاور) خودم بر گزینمش و پس از آنکه با او صحبت کرد، گفت: تو اکنون نزد مائی محترم و معتمد. (۴۰)

۵۵ - گفت: مرا برخزانه های این سرزمین بگمار، که (آترا) نگهبان باشم دانا(به حفاظت و بکار گیری اش)

۵۶ - و بدینسان یوسف را در آن سرزمین متمکن ساختیم، به هر نحوی که می خواست در آن مستقر می شد.

(۴۱) هرکی را بخواهیم مورد رحمت خود قرار می دهیم و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کنیم.

۵۷ - و پاداش اخروی حتما" بهتر است برای آنانکه ایمان آورده و پرهیزگاری می کردند.

(۴۰) پادشاه قبل از ملاقات با یوسف علیه السلام تصمیم داشت او را بجای مشاور خاص خود تعیین کند ولی پس از صحبت با او تصمیمش عوض شد و فرمان تقرر او را بجای وزیر معتبر و با صلاحیت در بار و معتمد خاص خود صادر و به او ابلاغ کرد، ولی یوسف علیه السلام از توافق با این فیصله و قبول این پست خودداری ورزید و گفت: در عوض مرا نگهبان خزانه های مصر بگمار، می توانم با امانت و احتیاط از آن نگهداری کنم، کفایت و مهارت اداره این بخش را در خود می یابم، پادشاه از نظر خود

یوسف(ع) نه  
با این پیشنهاد  
شاه توافق  
می کند که  
مشاور خاص  
شاه باشد و نه  
با این که نخست  
وزیر با  
صلاحیت دربار  
باشد

می‌گذرد و با رأی یوسف علیه السلام بلا درنگ توافق می‌کند،  
صلاحیت عام و تام این بخش دولت را به او می‌سپارد.

(۴۱) از این بخش آیه (یتوباً منها حیث یشاء) دو مطلب اخذ

می‌شود:

الف: همه کشورهای مصر شامل دایره صلاحیت و اختیار او  
بود، در هر جائیکه می‌خواست مستقر می‌شد و هیچ نقطه سرزمین  
مصر از سلطه او و دایره اختیاراتش بیرون نبود.

ب: هر مقام و هر وظیفه‌ای را که در آن کشور می‌پسندید  
بلا درنگ به او تعلق می‌گرفت، هیچ کسی و هیچ چیزی  
نمی‌توانست مانع آن شود. خدای حکیم جل‌شأنه یوسف علیه  
السلام را به تدریج هرچه بیشتر در مصر متمکن ساخته، زمینه‌های  
سلطه کاملش را بر همه این سرزمین پهن‌تر فرامی‌کند، زوایای  
مختلف شخصیت عظیم او و برجستگی‌ها و برازندگی‌هایش را  
برای اصناف مختلف جامعه نمایان می‌سازد، توجه و اعتماد مردم را  
نسبت به او جلب می‌کند، پس از آنکه طهارت، پاکدامنی و ضبط  
نفس او زبان زد عام و خاص گردید، از صداقت و امانت‌داری بی  
نظیر او همه مردم مصر آگاه شدند، صبر و پامردی او در زندان  
به نمایش گذاشته شد، مردم دیدند که پادشاه مصر او را به ملاقات  
خواست ولی او تا تأمین شرایط برحق خود امتناع ورزید، فرمان  
تقرر او در بزرگترین پست بعد از پادشاه صادر گردید ولی او  
کاری را انتخاب کرد که بتواند از آن طریق برای ملت مظلوم  
خود مصدر خدمت شود، بصیرت، فهم و درایت او برای همه  
ثابت شد، شخصیت قوی او و شایستگی‌های نمایانش باعث شد تا

از زندان به  
دربار رسید و  
ومرد درجه  
دوم کشور  
بزرگ مصر  
شد و پس از  
وفات شاه بر  
تخت شاهی  
تکیه زد

کسی در جامعه مصر توان رقابت با او را در خود نبیند، در زمان حیات پادشاه، همه اختیارات مصر عملاً در دست او قرار داشت، پادشاه علامتی بیش نبود، در دوران مشکلات اقتصادی جامعه مصر و سالهای قحطی شایستگی های او در اداره امور اقتصادی کشور و نجات مردم از این معضله بیشتر نمایان گردید، او دیگر جانشین عملی پادشاه بود، پس از مرگ شاه، هیچ مانعی در راه انتقال کامل قدرت به او وجود نداشت، بدینترتیب خداوند مالک الملک جل شأنه زمامداری بزرگترین کشور آن وقت را به یوسف علیه السلام سپرد و سلطه بلا منازع او را بر آن سرزمین پهناور محقق ساخت. آری! این خداست که رحمتش را شامل حال بنده ای می‌سازد که خودش خواسته است، و همونست که پاداش بندگان نیکوکارش را به هدر نمی‌دهد و ضایع نمی‌کند، برعکس علاوه برآنکه نتایج نیکویی بر تلاش های نیک آنان در دنیا مرتب می‌کند، پاداش بهتر از دنیا را در آخرت به آنان عنایت می‌کند. ایمان و تقوی و خود نگهداری آنان باعث می‌شود تا به بهترین پاداش در دنیا و آخرت نایل شوند. هرکی در راه ایمان ثابت قدم و استوار ماند و در خم و پیچ مبارزه و آزمونهاش به چپ و راست نه لغزید و منحرف نشد و در عزم و اراده اش تزلزلی ایجاد نگردید، مطمئن باشد که خدای عزیز ضامن پیروزی اوست، نمی‌گذارد قربانی هایش ضایع شود و مساعی اش به هدر رود.

وَجَاءَ إِخْوَةَ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ \* وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِّنْ أَيْكُمُ إِلَّا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ \* فَإِن لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ

عاقبت نیکو از آن پرهیزگاران است، هیچ نیرویی نمی‌تواند از تحقق پاداش نیکوکاران مانع شود

عِنْدِي وَلَا تَقْرُبُونِ \* قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ \*  
وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا  
انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ \*

۵۷ - برادران یوسف آمدند، وارد محضر او شدند، به نحویکه آنان را شناخت، ولی آنان او را نشاخصتند. (۴۲)

۵۹ - و چون سامان شانرا آماده ساخت، گفت: برادر پدری تانرا بیاورید، مگر نمی بینید که پیمانه های پرپر می دهیم و مهمان نواز خوریم؟

۶۰ - و اگر او را نزدم بیاورید، نه نزدم پیمانه ای برای تان خواهد بود و نه بمن نزدیک شوید. (۴۳)

۶۱ - گفتند: در باره او حتماً خواهشی از پدرش خواهیم کرد ما حتماً این کار را می کنیم.

۶۲ - به جوان بچه های (موظف) خود گفت: بضاعه شانرا در بارهای شان، (چنان مخفیانه) جا بگذارید که فقط پس از برگشت به خانواده شان به آن پی ببرند، تا دو باره برگردند. (۴۴)

(۴۲) یوسف علیه السلام با استعداد های عظیم قایدانه و برازندگی های پیامبرانه اش بکار آغاز کرد، به سرسبزی و آبادی زمین های مصر اهتمام نمود، با توجه به تعبیر رؤیای ملك، غله زیادی در هفت سال اول به قیمت مناسب خرید و انبار کرد، برای سالهای قحطی آمادگی های لازم را گرفت، با فرا رسیدن سالهای قحطی، نرخ مناسبی وضع کرد، مقدار غله ای که باید به

درایت

یوسف (ع) در

مقام سرپرستی

از وزارت مالیه

مصر در

شرایطی که این

کشور را قحطی

و خشکسالی

شدید تهدید

می کرد

هر نفر فروخته می‌شد مشخص گردید و توزیع و فروش آن تحت نظارت مستقیم خودش آغاز شد، در حالیکه مردم در اطراف و اکناف مصر با قحطی و قیمتی شدیدی مواجه اند، آوازه وفرت غله و ارزانی در مصر در همه جا زمزمه می‌شود و مردم برای رفع نیازمندی های خود دسته دسته وارد مصر می‌شوند، غله شانرا بقیمت نهایت ارزان بدست می‌آورند و خاطرات نیک نظم و نسق و دلسوزی ها و مهمان نوازی های مسئولان را با خود می‌برند.

برادران یوسف علیه السلام بخاطر خریدن غله وارد مصر شدند، به نوبت خود به حضور یوسف علیه السلام باریاب شدند، یوسف آنانرا شناخت ولی آنان از شناسائی اش به این دلیل عاجز بودند که از زمان افگندنش به چاه حدود بیست سال سپری شده بود، در آن زمان او جوان هفده، هژده ساله بود، مدتی را در خانه عزیز مصر سپری کرد، چیزی کمتر از ده سال را در زندان ماند، بیش از هفت سال از زمامداری اش می‌گذشت، این مدت طولانی با فراز و نشیب هایش تغییرات زیادی را در سیمای یوسف باعث شده است، مخصوصاً نمی‌توانستند تصور کنند که ممکن است برادر جفادیده شان به این مقام برسد! هیبت حضور و احساس نیازمندی و احتیاج نیز نمی‌گذارد انسان خطوط سیمای او را با دقت ارزیابی و شناسائی کند.

(۴۳) به خاطر جلوگیری از تجارت و احتکار مواد غذایی، به هر فرد خانواده مقدار معین غله بفروش می‌رسید، مردها باید خود

یوسف (ع) در  
برخورد با  
برادران جفاکار



حضور می‌یافتند، برادران یوسف برای پدر نابینا و پیر خود و برادر عینی یوسف نیز غله خواستند، عذر پدر شان پذیرفته شد، ولی در مورد برادر به آنان گفته شد: باید در نوبت بعدی او را نیز حاضر کنید، و اگر دروغ گفته بودید و او را حاضر نکردید، نزد ما نیائید، يك پیمانۀ غله نیز برای شما داده نخواهد شد.

چرا یوسف (ع)  
در اولین  
دیدارش با  
برادران خود را  
معرفی نکرد؟

یوسف علیه السلام کمال احتیاط و دقت را به خرج می‌دهد، مشوش است که مبدا به برادرش نیز گزند برساند، برای کسانی که از نزاکت های زندگی بدوی اطلاع دقیق ندارند درك این مطلب دشوار است که چرا یوسف در همان اولین دیدار، خود را معرفی نکرد، تقاضای زندگی نیمه بدوی آن وقت همین بود که او باید تدبیری بکار می‌برد تا نخست برادرش را سالم نزد او بیاورند، با رفت و آمد های مکرر به مصر و کمک های که با آنان صورت می‌گیرد درك کنند که یوسف قصد انتقام از آنان را ندارد، با اطمینان خاطر می‌توانند در کنار وی علیه السلام زندگی کنند و از برخورد برادرانه اش مطمئن باشند.

يك حرکت نا سنجیده و غیر محتاطانه در خانواده های نیمه بدوی احیاناً موجب نابودی کامل و متلاشی شدن آن می‌شود، یوسف علیه السلام تجربه تلخی داشت، باید محتاطانه عمل می‌کرد، باید زمانی خود را معرفی می‌کرد که از يك طرف برادرش سالم نزد او رسیده و از خطر مصئون گردیده و از سوی دیگری همه راه های عقب نشینی را بروی برادران حسودش بسته و چاره ای جز اعتراف به قصور و اشتباه را برای آنان نگذاشته است، وقتی هر کدام ایشان، شرافت، مهمان نوازی، فضیلت و احسان این

مهماندار ناشناخته را با هم و با همه اعضای خانواده شان مکرراً صحبت کرده اند، و بارها او را ستوده اند، پس از آنکه دریابند او همان شخصیتی است که در چهره مرد ناشناخته او را می‌ستایند ولی در چهره یوسف با او حقد و کینه می‌ورزند، به اشتباه خود پی می‌برند و تجدید نظر می‌کنند.

(۴۴) یوسف علیه السلام نه تنها از آنان تعهد محکم می‌گیرد که برادرش را با خود بیاورند بلکه تدبیری بخرچ می‌دهد تا همه خانواده با فرستادن برادرش توافق کند، او می‌خواهد بضاعة (و جنسی که بخاطر خریدن غله با خود آورده اند) به آنان مسترد شود ولی فکر می‌کند که اگر آنرا در اختیار برادران خود بگذارد، حیف و میل می‌کنند و به پدرش نمی‌گویند که غله را مجانی و رایگان بدست آورده اند، به امانت داری برادران خود باور نداشت، باید بدل بها به نحوی در داخل بارهای غله جابجا شود که برادرانش فقط بعد از رسیدن به خانه و گشودن بارها به آن پی ببرند و همه خانواده با دیدن آن تشویق شوند و برادرش را به مصر نزد او بفرستند.

استعمال کلمه بضاعة عوض درهم و دینار نشان می‌دهد که خرید و فروش بشکل جنس در برابر جنس صورت گرفته، حجم جنسی که برادران یوسف چون بدل های غله تادیه کرده اند به اندازه ای بوده که می‌توان آنرا در بارهای غله مخفیانه جا گذاشت. از وضع چنان معلوم می‌شود که بضاعة آنان باید زیورات باشد که ناگزیر شده اند آنرا در برابر غله بفروشند، و احتمالاً مشاهده این صحنه ناگوار بر یوسف علیه السلام سخت دشوار گذشته و تصمیم گرفته تا تدابیری اتخاذ کند که همه زیورات سالم و مصنون به

بضاعة برادران  
یوسف چه بود  
و او چه تدبیری  
برای استرداد  
آن به خانواده  
اش روی دست  
گرفت؟

خانواده برگردد.

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ آبَائِهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا  
 أَخَانَنَا نَكْتَلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ \* قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا  
 آمَنْتُمْكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِن قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ  
 الرَّاحِمِينَ \* وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ  
 قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا  
 وَنَحْفَظُ أَخَانَنَا وَنَزِدَادُ كَيْلٌ بَعِيرٌ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ \* قَالَ لَنْ  
 أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِّنَ اللَّهِ لَتَأْتِيَ بِهٖ إِلَّا أَن  
 يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ \*  
 وَقَالَ يَبْنَئِي لَأَ تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ  
 مُّتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ  
 عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ \*

یعقوب (ع) مثل  
 هر انسانی دیگر  
 به تدبیر متوسل  
 می‌شود، بر خدا  
 توکل می‌کند،  
 به پسران خود  
 می‌گوید که  
 توان دفع ضرر  
 را از شما ندارم،  
 فرمانروایی مختص  
 برای خداست،  
 بر او باید توکل  
 کرد

۶۳ - و چون نزد پدرشان برگشتند، گفتند: پدر! پیمانۀ برادر  
 مانرا از ما باز داشتند، او را با ما بفرست، تا پیمانۀ های (مکمل  
 برگیریم) و ما حتماً نگهبان او باشیم.

۶۴ - گفت: آیا در باره او بر شما همانگونه اعتماد کنم که  
 در مورد برادرش بر شما اعتماد کردم، نه غیر آن؟! خدا بهترین  
 نگهبان است و مهربان ترین مهربانان.

۶۵ - و چون رخت شانرا گشودند، بضاعه شانرا دریافتند که به  
 آنان برگردانده شده، گفتند: ای پدر! (بیش از این) چه  
 می‌خواهیم؟! این هم بضاعه مان که بما برگردانده شده، باردیگر

رویم و خانواده خود را از گرسنگی نجات دهیم و برادر مانرا نگهداریم  
ویک بار شتر بیشتر آوریم، این که اندک پیمانانه ایست. (۴۵)

۶۶ - گفت: هرگز او را با شما نخواهم فرستاد تا تعهد محکم الهی بمن  
نسپارید که او را حتماً نزد من می‌آورید مگر اینکه گیر افتادید. و  
چون قول محکم شانرا به او دادند گفت: بر آنچه می‌گوئیم خدا نگران  
و ذمه وار است.

۶۷ - و گفت: پسرانم! از یک در داخل مشوید (برعکس) از در  
های جداگانه داخل شوید، و هیچ چیز خدا را نمی‌توانم از شما دفع  
کنم، فرمانروائی برای احدی جز خدا نباشد، بر او توکل کردم، و هر  
توکل کننده باید بر او توکل کند. (۴۶)

(۴۵) برادران یوسف علیه السلام به خانواده نزد پدر  
برگشتند، غله اندکی با خود آورده اند، تکافوی همهٔ خانواده را  
برای مدت درازی نمی‌کند، به پدر می‌گویند: باید بزودی به مصر  
برگردیم، غلهٔ بیشتر بیاوریم، بنیامین را با ما بفرست تا سهم او را نیز  
بما بدهند، اطمینان میدهیم که بخوبی از او نگهداری کنیم. پدر که  
داغ هجران یوسف را برجگر خورده و پسرانش را شایستهٔ اعتماد  
نمی‌شمارد در جواب می‌گوید: آیا از من انتظار آنرا دارید تا کاری جز  
این نکنم که بر شما در مورد بنیامین همانگونه اعتماد کنم که در باره  
برادرش بر شما اعتماد کردم! وای عجب! این چه انتظاری! خدا  
بهترین نگهبان و مهربان تر از هر مهربانیست، ما را در این قحطی  
حفظ خواهد کرد و بجای لطف و احسان مرد مهربانی که در مصر  
یافته اید از بحر بیکران رحمت خود ما را بهره مند خواهد ساخت و

### یعقوب (ع)

پسرانش را قابل  
اعتماد نمی‌شمارد  
و در فرستادن  
بنیامین با ایشان  
متردد است ولی  
بناچار می‌پذیرد  
و تعهدی از  
آنان می‌گیرد و  
توصیه هایی به  
آنان می‌کند

مشکل ما را از طریق دیگری حل خواهد کرد.

و چون بارها را گشودند و مال و متاع شانرا در آن یافتند، مثل کسیکه به بزرگترین هدف خود دست یافته و یا قوی ترین مستمسک در اختیارش قرار گرفته، گفتند: بیش از این چه می‌خواهیم، مال و متاع ما نیز برگردانده شده، بگذار برویم، برادر مانرا باخود ببریم، غله بیشتر بیاوریم، خانواده را از گرسنگی نجات بخشیم، غله موجود ما اندک است و تکافوی خانواده را نمی‌کند. یعقوب علیه السلام مجبور شد از موضع خود پائین بیاید و با ارسال بنیامین به مصر با دل نخواستۀ توافقی کند و به پسرانش بگوید! به شرطی او را با شما می‌فرستم که بنام خدا با من تعهد کنید که حتماً او را سالم نزد من می‌رسانید مگر اینکه با حادثه‌ای رو برو شدید و به محاصره کشانده شدید و چاره بر شما حصر شد.

(۴۶) یعقوب علیه السلام با فرستادن بنیامین به مصر توافقی کرد، سخت مشوش است، درد هجران یوسف علیه السلام را فراموش نکرده که اکنون همه فرزندان را یکجا، در جونا امن آن وقت ناچار به سفر می‌فرستد، چاره‌ای جز این ندارد، به پسرانش توصیه می‌کند که هرگاه وارد مصر می‌شدید همه از یک در وارد شوید، بلکه جدا جدا از هم از راه‌ها و درهای جدا گانه وارد شوید، مبادا ورود دسته جمعی شما به شهر توجه افراد شریر را بخود جلب کند و گمان برند که این گروه برای خریداری غله زیادی از اطراف آمده، حتماً پول‌های زیادی با خود آورده، باید حیلۀ ای برای دستیابی به این غنیمت سنجید و دامی برای آنان گذاشت. در پی آن نیستیم که ادعا کنیم با این توصیه تقدیر الهی را تغییر خواهیم

تلفیقی میان  
توکل و تدبیر  
در وصایای  
یعقوب (ع) به  
پسرانش

داد و آنچه را خدا برای تان اراده کرده است از شما دفع خواهم کرد، آنچه خدا دستور دهد حتماً انجام می‌یابد، فرمانروائی مختص برای اوست، در اداره هستی و اصدار دستور و حکم، احدی شریک او نیست، توکل من برخداست، هرکی بخواهد برجیزی و کسی توکل کند باید تنها بر خدا توکل نماید.

مشاهده می‌کنید که یعقوب علیه السلام با آن شخصیت عظیم معنوی اش و با مقام و منزلت پیامبرانه و پیوندش باخدا از طریق وحی، در امور دنیوی اش مثل هر انسان عادی، تدابیر انسانی اش را بکار می‌گیرد، نه از غیب آگاه است و نه ادعای تصرف در امور را دارد و نه مدعی توان و قدرت تغییر قضای الهی، بر خدایش توکل می‌کند و همه انسانها را به توکل و اعتماد به خدا فرا می‌خواند.

همچنان مشاهده می‌کنید که در مکتب پیامبران، اتخاذ تدابیر، نه منافی اعتقاد به مقدرات الهیست و نه منافی توکل بر خدا، پیروان این مکتب در حالیکه بر مقدرات تغییرناپذیر الهی باور دارند و خدا را وکیل و کارساز خود می‌گیرند و بروی توکل می‌کنند، تدابیر انسانی شانرا بکار می‌برند، نه توکل آنانرا از اتخاذ تدابیر باز میدارد و نه باور به قضا و قدر.

همچنان مشاهده می‌کنید که قرآن در این درس تاریخی و در گفتار و کردار پیامبر جلیل القدری بما می‌آموزاند که جایگاه "توکل" بعد از "تدبیر" است، نخست باید تدبیرت را به کارگیری بعد برخدا توکل کنی.

وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ

نه باور به قضا و  
قدر منافی اتخاذ  
تدبیر است و نه  
توکل بر خدا

جایگاه توکل در  
مکتب پیامبران

هرکی اتخاذ  
تدبیر را منافی  
توکل بخدا و  
مغایر ایمان به  
قضا و قدر  
بخواند نادان  
است

شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَدُو عَلِيمٍ لِّمَا  
عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ \* وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى  
يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا  
يَعْمَلُونَ \* فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ  
أَخِيهِ ثُمَّ أَدْنَى مُؤَدِّنَ آيَتِهَا الْعَبْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ \* قَالُوا وَأَقْبَلُوا  
عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ \* قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَلَمَنْ جَاءَ بِهِ  
حِمْلٌ بِعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ \* قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا  
لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ \* قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ  
كُنْتُمْ كَاذِبِينَ \* قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ  
كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ \*

۶۸ - و چون همانگونه وارد شدند که پدر شان فرموده بود، او که هیچ چیز خدا را از آنان دفع نمی کرد، این کار جز تمنای در دل یعقوب علیه السلام نبود که انجامش داد، او به آنچه برایش تعلیم داده بودم خوب آگاه و دانشمند بود، ولی اکثر مردم نمی دانند. (۴۷)

۶۹ - و چون وارد محضر یوسف شدند، برادر(عیبی) اش را در (کنار) خودش جای داده و گفت: من همان برادر (گمشده) تو ام، بر آنچه می کردند مایوس مباش.

۷۰ - و چون سامان شانرا آماده ساخت، جام را در محموله برادرش جا گذاشتند، سپس آواز دهنده ای صدا کرد: ای کاروانیان! شما حتما" دزدید؟

۷۱ - روی بسوی شان کرده گفتند: چه چیزی را می جوئید؟

۷۲ - گفتند: پیمانہ شاهی را جستجو می کنیم و هرکی آنرا بیاورد بار شتری از او، و من ذمه وار آیم.

۷۳ - گفتند: سوگند به خدا شما میدانید که نیامده ایم تا در زمین فساد کنیم و ما دزد نبوده ایم.

۷۴ - گفتند: پس جزایش چه باشد اگر دروغ گو باشید؟

۷۵ - گفتند: جزایش، همانکه در محموله او یافت شد خودش جزایش، ستمگران را اینگونه مجازات می کنیم . (۴۸)

(۴۷) پسران یعقوب مطابق دستور پدر وارد شهر شدند، پدر با توصیه خود نمی توانست چیزی را از آنان دفع کند، فقط حاجت این توصیه را در خود احساس می کرد و آنرا انجام داد، گفته ها و توصیه های او مطابق علمی بود که خدا به او آموخته بود، همه حرف های او دانشمندانه بود، خیلی از مردم از این حقایق بی خبر اند، یا توسل به تدبیر را مغایر توکل بخدا و ایمان به مقدرات می شمارند و یا ایمان و توکل بخدا را بمعنای تن به تقدیر سپردن و عدم اتخاذ تدبیر می گیرند.

(۴۸) یوسف علیه السلام بنیامین را در جوار خود جا داد و در فرصت مناسبی از او جویای احوال شد، او داستان مفقود شدن برادرش را حکایت کرد، یوسف علیه السلام گفت: من همان برادر مفقود شده توام، از جفاهای که برادران در حق من و تو مرتکب شده اند مأیوس مباش، تدبیری می گیرم تا نزد من بمانی. به افراد خود

توصیه های

یعقوب (ع)

توصیه های مرد

آگاه به تعالیم

الهی بود



هدایت داد تا پیمانانه را (که هم وسیله حمل آب بود و هم وسیله تعیین مقدار و وزن غله) در محموله برادر عینی ای او پنهان کنند، اعلان کردند که پیمانانه شاهی مفقود شده، حتماً کاروانی ها آنرا دزدیده اند، هرکی آنرا آورد و یا نشاندهی کرد بار يك شتر غله به او انعام داده می شود. برادران یوسف گفتند: مانه دزد بوده ایم و نه برای فساد آمده ایم، مجبورت ما را به اینجا کشانده، برای خریداری غله آمده ایم، اگر کسی از میان ما مرتکب این دزدی شده باشد او را در بدل جرمش به شما می سپاریم.

با آنکه برادران تا هنوز کینه در دل دارند و او و برادرش را دزد می خوانند ولی یوسف دلسوز در جستجوی راهبانیست که آنانرا متقاعد به ماندن در کنار خود سازد و به حفظ برادری وادارد

فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ  
كَذَلِكَ كَدْنَا لْيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا  
أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ تَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ شَاءَ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ  
عَلِيمٌ \* قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا  
يُوسُفَ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَكَانًا وَاللَّهُ  
أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ \* قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا  
فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ \* قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ  
تَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ \* فَلَمَّا  
اسْتَيْسَئُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ آبَاءَكُمْ  
قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْتَقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ  
فَلَنْ أُبْرِحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ  
خَيْرُ الْحَاكِمِينَ \* ارْجِعُوا إِلَى آبَائِكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ  
سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ \*  
وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا

لَصَادِقُونَ \* قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى  
اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ \*

۷۶ - از بسته ها و بارداهای آنان قبل از بار و بنه برادرش آغاز کرد، سپس آنرا از بسته برادرش بیرون آورد، بدینگونه تدبیری برای یوسف نمودیم، اگرخواست خدا نبود نمی توانست برادرش را مطابق دین پادشاه (اسیر) بگیرد. درجات هرکی را خواهیم بالا می بریم، و فوق هر دانشمندی دانای دیگریست. (۴۹)

۷۷ - گفتند: اگر او امروز دزدی می کند برادری که او داشت مدت ها قبل دزدیده است، و یوسف آنرا در دل خود نگهداشت و به آنان نمایانش نکرده گفت: در جایگاه بدی هستید، و خدا به آنچه بیان می کنید دانا تر است.

۷۸ - گفتند: ای عالیقدر! او پدری دارد پیر کلان سال، در عوض او یکی از ما را به (اسارت) بگیر، ماکه ترا مرد نیکو کاری می یابیم.

۷۹ - گفت: پناه به خدا از آنکه کسی دیگری جز همان مردی را به اسارت بگیریم که متاع خود را نزدش یافته ایم! در آنصورت از ستمگران باشیم. (۵۰)

۸۰ - و چون از او نا امید شدند باهم سرگوشی کنان از دیگران کناره شدند، بزرگتر شان گفت: مگر به تعهد محکمی که پدرتان بنام خدا از شما گرفته است، متوجه نیستید و به تعدی و ستمی که قبلاً در حق یوسف کردید؟ هرگز این سرزمین را ترك نخواهم گفت تا آنکه پدرم اجازه بدهد و یا خدا فیصله ای صادر کند، او بهترین حکم کننده

در ظاهر او را  
متهم می نمایند  
ولی در خفا به  
جرم خود  
اعتراف می کنند

است.

۸۱ - بسوی پدرتان برگردید و بگوئید: پسرت که دزدی کرد، گواهی نمیدهیم مگر به آنچه خود دانسته ایم، ما که نگهبانان غیبی نیستیم.

۸۲ - و از قریه که در آن بودیم و کاروانی که با آن آمدیم بپرس، مطمئن باش ما صادقیم. (۵۱)

۸۳ - گفت: نه بلکه نفس های تان کاری را برای تان آراسته است، پس صبر نیکوتر است، امید است خدا همه را یکجا نزد بیاورد، او که دانای با حکمت است. (۵۲)

(۴۹) چند مطلب اساسی در این آیه جلب توجه می کند:

الف: یوسف علیه السلام می خواهد بنیامین را نزد خود نگهدارد، این موضوع برای او خیلی حیاتیست، ولی نمی تواند در نظام حاکم بر مصر و قوانین موجود کشور او را به اسارت بگیرد و نزد خود نگهدارد، فقط می تواند او را بزندان بکشد، قول آنی برادرانش مبنی بر اینکه نزد هرکی پیمانہ یافت شد، به جرم دزدی به اسارت کشانده شود، کار را بر او آسان ساخت و مشکل او را رفع کرد، تدبیر الهی او را یاری کرد، تدبیر الهی چنان است که حرف دشمن حجتی علیه خودش می شود، بدام خود می افتد، تیشه به ریشه خود می زند، هرسنگی که بر میدارد بر پای خودش می افتد.

ب: تا هنوز پادشاه زنده است و قوانین او در جامعه نافذ است و یوسف علیه السلام به پیامبری مبعوث نشده و باحیثیت

حرف دشمن  
حجتی علیه  
خودش می شود

پیامبری اش در نظام حاکم بر مصر انجام وظیفه نمی‌کند، با استناد به کار یوسف علیه السلام در این نظام نباید کار در نظام های غیر اسلامی را توجیه کرد.

ج: یوسف علیه السلام پس از شنیدن جواب برادران خود، به نگهبانان هدایت می‌دهد که بارداها را تفتیش کنند، کار تفتیش باید به نحوی باشد که احدی از اسرار برنامه مطلع نشود، از بارداهای برادرش آغاز کردند و در پایان، نوبت برادرش فرارسید و پیمان گم شده را از آن بیرون آوردند و مطابق اقرار برادرانش بنیامین را به اسارت گرفت.

د: حقیقت دین در این آیات بخوبی واضح شده است.:

دین یعنی نظام حاکم بر جامعه، نظامیکه مناسبات فردی و اجتماعی انسان را تنظیم و مشاجرات او را حل و فصل می‌کند. دین را نباید فقط مراسم خاص مذهبی شمرد و در عبادات و اوراد و اذکار خلاصه کرد.

ه - در هر کاریکه انسان به برتری و فضیلتی نسبت به دیگران نائل شود، متوجه باشد که آنرا کار ذاتی خود نشمارد و مغرور نشود، بلکه خدا و عنایت الهی را منشأ آن خوانده و باور داشته باشد که فوق هر دانشمند و دانایی، دانایتر دیگری هست. این احساس، آدمی را از غرور و تکبر باز میدارد و مانع تحقیر افراد پائین تر از خود می‌شود.

(۵۰) برادران که حقد و کینه شانرا علیه یوسف علیه السلام فراموش نکرده و تا هنوز در سینه های شان زبانه می‌کشید و از

با استناد به کار یوسف (ع) در نظام غیر دینی مصر، نباید کار در نظام های غیراسلامی را توجیه کرد  
حقیقت دین

منشأ فضیلت و برتری ات عنایت الهی است، مبادا برتری هایت ترا به تحقیر دیگران بکشاند

بنیامین نیز به شدت نفرت داشتند، با دیدن این صحنه گفتند: برادرش نیز مثل او بود، او هم دزد بود، بجای دفاع از بنیامین علیه او شهادت می‌دهند، بجای اظهار شك و تردید در مورد حادثه و دست داشتن بنیامین در آن بر اتمام علیه او صحنه می‌گذارند و ادعا می‌کنند که چنین کاری از او بعید نیست، برادرش نیز دزد بود، جای هیچ شکمی نمی‌ماند، باید مجازات شود و به اسارت برود.

یوسف علیه السلام جوابی به آنان نداد، مطلبی را که می‌خواست بگوید، از آن خودداری کرد و با خود گفت: چه وضعی بدی دارید، در چه جایگاه بدی قرار گرفته اید! خدا به حقیقت گفته‌ها و اظهارات تان خوب آگاه است.

گفتند: عالیقدر! یکی از ما را در عوض او بگیر، او پدر پیرسالی دارد، بخاطر پدرش او را رها کن، ما نیکوئی‌های زیادی از تو دیده‌ایم، در این مورد نیز بر ما احسان کن! یوسف علیه السلام در جواب گفت: پناه به خدا که ما بی‌گناهی را در عوض مجرمی مؤاخذه کنیم در آنصورت ستمگریم.

(۵۱) اصرار برادران نتیجه نداد، مأیوس شدند، به کناره دور از نظر دیگران به نجوی و سرگوشی نشستند، برادر بزرگتر شان گفت: مگر تعهد محکم تان را با پدر فراموش کرده اید، آیا کاریکه قبلاً با یوسف کردید از یاد تان رفته، من تصمیم گرفته‌ام که این سرزمین را تا آنگاه ترك نگویم که یا پدرم هدایت دهد و یا خدا فیصله دیگری صادر کند، به انتظار فیصله الهی می‌مانم، امیدوارم خدای خیرالحاکمین فیصله‌ای به نفع ما صادر کند، شما بسوی پدر برگردید و بگوئید: پسرت مرتکب دزدی شد، خوب

برادران عقده مند بدون اطلاع از حقیقت قضیه بناحق شهادت می‌دهند و برادرشان را به دزدی متهم می‌کنند

دو توصیف متضاد از يك چهره، شخصیتی را که بحکم حسادت خود دزد می‌خوانند همان شخصیت را ناآگاهانه محسن خطاب می‌کنند

اعتراف در خلوت

می‌دانیم که او این کار را مرتکب شده است، به چیزی شهادت می‌دهیم که خوب میدانیم، درست است که ما باید از او نگهداری می‌کردیم ولی او این کار را پنهانی و دور از نظر ما انجام داده، ما چگونه در غیاب از او نگهداری می‌کردیم، از قریه ای که در آن بسر بردیم و این حادثه در آنجا رخ داد بپرس، از کاروانیکه یکجا با آن آمدیم بپرس تا حقیقت برایت واضح شود و صداقت ما ثابت گردد.

برخی از مفسرین (و ماشهدنا الا بما علمنا و ما كنا للغیب حفظین) را اینگونه تفسیر کرده اند:

و ما از چیزی گواهی می‌دهیم که علم ما به آن رسیده، و با چشم خود دیده ایم، از حقیقت آنچه در پشت پرده واقع شده است اطلاعی نداریم، یعنی ما که صحنه بیرون کشیدن پیمانان از باردان برادر خود را دیدیم و از اینرو شهادت می‌دهیم که او دزدی کرده است، ولی از اینکه در پشت پرده چه واقع شده و چه کسی این کار را کرده است اطلاعی نداریم. چند اعتراض بر این توجیه که با روح داستان سازگاری ندارد وارد می‌شود:

الف: از جمله "ان ابنك سرق" بوضاحت معلوم می‌شود که ایشان بر دزدی بنیامین تأکید دارند و گنجایش شك و تردیدی را در آن نمی‌بینند، توجیه مذکور با این بخش نمی‌سازد.

ب: نگفته اند که ماشهدنا الا بما رأینا، گواهی نمی‌دهیم مگر به چیزی که خود دیده ایم، بلکه گفته شده: و ما شهدنا الا بما علمنا، یعنی گواهی ما در مورد سرقت او بنا بر شناخت او و حقیقت قضیه است، میدانیم که چنین کاری انجام شده است.

ترجمه دقیق يك

آیه

ج: همچنان گفته نشده که و ما کنا للغیب بعالمین: از غیب آگاهی نداریم، بلکه گفته شده: و ما کنا للغیب حافظین: یعنی ما چگونه از او در حالتی نگهبانی می‌کردیم که پنهان از ما به این کار مبادرت ورزیده؟

(۵۲) باز هم پدر حساس و با فراست که هم بینامین را می‌شناسد و هم اینها را، حدس می‌زند که اصل جریان چیز دیگریست، شهادت‌های مؤکد اینها را ناشی از عقده‌های درونی و اغراض نفسی شان می‌خواند و می‌گوید: صبر و شکیبایی پیشه می‌کنم، امیدوارم خدای علیم و حکیم که از همه آگاه است و در هر کار او حکمت مضمّن است، در این مصیبت‌ها مرا یاری کند و همه را سالم بن برگرداند.

وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا سَعْدًا عَلَىٰ يُونُسَ وَأَبِيصَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ \* قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذَكُرُ يُونُسَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ \* قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ \* يَبْنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُونُسَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ \*

۸۴ - و از آنان رو گردانده گفت: ای دریغ بر یوسف! از اندوه و غم (سیاهی) دیده‌هایش به سفیدی گرائید (و بی‌فروغ شد) و او غمناک بود (و غصه‌اش را فرو می‌برد). (۵۳)

۸۵ - گفتند: بخدا سوگند که یوسف را همواره چنان مکرر یاد

پدر حساس و  
بافراست باور  
نمی‌کند

پدر مهربان در  
اندوه پسرش  
نابینا شد، در  
خلوت به بارگاه  
الهی می‌نالید،  
دلش گواهی  
می‌داد که  
یوسف زنده  
است

می کنی که گداخته شوی و یا ( از غم و اندوه او) هلاک شوی.

۸۶ - گفت: من که از غم و اندوه خود به بارگاه خدا می نالم، و از (علوم) الهی آنچه را نمی دانید میداتم.

۸۷ - ای پسرانم! بروید یوسف و برادرش را جستجو کنید، و از رحمت خدا مأیوس مباشید، از رحمت خدا جز گروه کافر مأیوس نمی شود (۵۴)

(۵۳) داغ نو داغ کهنه را تازه کرد، درد دستگیری بینامین زخم جگر یعقوب را عمیقتر ساخت و بی اختیار فریاد کشید یا اسفی علی یوسف، ولی این فریاد دل را در گوشه خلوت و زمانیکه از پسرانش کناره و با خدا راز و نیاز می کرد از ژرفای دل بیرون کشید، در حالیکه از بس به یاد یوسف اشک می ریخت، دیده هایش کم نور و به حد نا بینائی رسید، بر گرده اش فشار می آورد و غمش را فرومی خورد و نمی گذاشت نمایان شود و دیگران از درد دل او آگاه شوند، ولی نمی توانست اشک دیده اش را بازدارد، پیامبران و اولیاء خدا چنین اند، با آزمونهای جانکاه و جانفرسا مواجه می شوند، در راه خدا درد ها و رنج ها می کشند، ولی همواره صابر و شکیبیا اند، اظهار حزن نمی کنند، حرفی از اندوه بر لب نمی آورند، شکوه و شکایت نمی کنند، هر قدر با درد و رنج بیشتر مواجه می شوند تضرع شان به بارگاه خدا بیشتر می شود و خدا همین را می پسندد، خدا قرب بنده اش را می پسندد. ابتلاءات و آزمونها بنده را بسوی خدا جلو می برد و پیوندهایش را با خدا استوارتر می سازد. شیوه افراد مؤمن و پیروان خط انبیاء در اثنای

به پسرانش

گفت: به

جستجوی

یوسف بروید و

از رحمت خدا

مأیوس مباشید



شیوه افراد  
مؤمن در اثنای  
دردها و رنج ها

تلاقی با درد ها و رنج ها همین است: صابر و شکیبیا اند، جزع و فرع نمی کنند، پیراهن نمی درند، فریاد نمی کشند، بر سر و روی خود نمی کوبند، غم و اندوه شانرا فرو می خورند و از اظهار آن مانع می شوند، اظهار حزن و غم شان به بارگاه خدا و در خلوت است، بر اشک اکتفا می کنند، اشکی که بی اختیار جاری می شود، اشک در بارگاه خدا، و اظهار حزن در خلوت علامت ایمان است، و ناله از خدا و برای ریا علامت نفاق است.

(۵۴) پسران حسود، بر اشک پدر بر یوسف، عقده مندتر می شوند، و همواره به او می گویند: یاد زیاد یوسف شیره جانت را کشید، در غم او گداختی، به مرگت منتج خواهد شد، و بی صبری ات مایه هلاکت خواهد شد و ترا به آنجا خواهد برد که آدمی بر قضای الهی اعتراض می کند و این کار باعث سقوط و هلاکت او می شود! در جواب شان می گفت: من از خدا نمی نالم بلکه از غم و اندوه خود به بارگاه خدا می نالم، بیش از شما از دین و متقضیات آن و از ایمان به خدا و لوازم آن آگاهم، پسرانم! بروید یوسف و برادرش را جستجو کنید و از رحمت خدا مأیوس مباشید، فقط کافر از رحمت خدا مأیوس می شود.

از رحمت خدا  
فقط کافر ناامید  
می شود

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ  
وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفَ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ  
اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ \* قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ  
وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ \* قَالُوا أَلَيْكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا  
يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَيَصْبِرْ

فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ \* قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا  
وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِبِينَ \* قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ أَيُّومَ يُغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ  
أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ \* اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَاَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ  
بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ \*

۸۸ - و چون وارد محضرش شدند، گفتند: عالیقدر! ما و خانواده ما را سختی و مشکلات فراگرفته و با سرمایه ناچیزی ( نزدت ) آمده ایم ( با توجه به روزگار بد ما ) پیمانہ مکمل بما بده و صدقه ای بر ما روا دار، خدا پاداش صدقه دهندگان را ضایع نمی کند.

۸۹ - گفت: آیا می دانید که با یوسف و برادرش چه کردید؟ آنگاه که نادان بودید؟ (۵۵)

۹۰ - گفتند: آیا براسی تو یوسفی؟ گفت! آری من یوسفم، و اینهم برادرم، خدا بر ما منت گذاشت، هرکی تقوی پیشه کند و شکیبائی ورزد پس خدا هرگز پاداش این نیکو کاران را ضایع نکند.

۹۱ - گفتند: بخدا سوگند که خدا ترا بر ما برگزیده است و ما یقیناً" خطا کار بودیم.

۹۲ - گفت: امروز هیچ سرزنشی متوجه شما نیست، خدا شما را بیامرزد، و او مهربان تر از هر مهربانیست. (۵۶)

۹۳ - این پیراهنم را ببرید و بر روی پدرم بیفکنید تا بینا شود، و همه خانواده تانرا نزد من بیاورید. (۵۷)

(۵۵) برادران یوسف به دستور پدر دوباره رهسپار مصر

تدبیر یوسف (ع)

کارگر افتاد،

برادران برخورد

او را در این

مدت چنان

یافتند که پس از

بی بردن به

اینکه او همان

یوسف است از

ناحیه او هیچ

تشویشی

نداشته باشند

شدند، آخرین داشته های شانرا نیز باخود بردند تا مقدار دیگری غله بخرند، در وضع خیلی پریشانی وارد مصر شدند و بحضور یوسف علیه السلام باریاب شده گفتند: عالیقدر! روزگار بدی ما را فراگرفته، هرچه در خانواده خود داشتیم بمصرف رسیده با سرمایه ناچیزی نزد تو آمده ایم، امیدواریم در بدل آن همان مقدار قبلی غله بما عنایت کنی، چشم طمع به صدقه تو داریم. در روایات می آید که یوسف علیه السلام در برابر وضع نهایت زار و پریشان و حرف های درد آور برادرانش تاب نیاورده، اشک از دیده هایش جاری شد و خود را به آنان معرفی کرد و گفت: آیا میدانید در حال نادانی تان چه کار های با یوسف و برادرش کردید، برای برادرانش باور کردنی نبود که امروز با یوسف رو برو اند، با حیرت پرسیدند: آیا واقعاً تو یوسفی؟ گفت آری من یوسفم و اینهم برادرم، خدا بر ما منت گذاشت، و این سنت تغییر ناپذیر الهی است که هرکی تقوی پیشه کند و در برابر دشواری ها صابر و شکبیا باشد، پاداشش نزد خدا محفوظ است و حتماً به آن نایل می شود و خدا مساعی اش را هرگز بهدر نمی برد و پاداشش را ضایع نمی کند.

این سنت تغییر ناپذیر الهی است که هرکی تقوی پیشه کند و در برابر دشواری ها صابر و شکبیا باشد، پاداشش نزد خدا محفوظ است و حتماً به آن نایل می شود

دست های نیرومند تقدیر، برادران یوسف را به آنجائی ناخودآگاه کشانده و به اعتراف همان حقیقی وادار ساخته بود که برای فرار از آن چه جفاهای در حق برادر شان مرتکب نشدند، چه تلاش هایی نکردند و چه تدابیری نسجیدند !! برای فرار از اعتراف به برتری ها و شایستگی های یوسف علیه السلام و اینکه خداوند او را بر آنان برگزیده است، امروز و در برابر کسیکه از

او طمع صدقه دارند، به احسانش چشم طمع دوخته اند، او را مکرراً نیکو کار و محسن خود می‌خوانند، و هر بار در آغاز کلام شان او را عزیز و عالیقدر خطاب کرده اند، او همان یوسفیست که با وی کینه می‌ورزیدند، همان کسی که به چاهش انداختند، و ساها کینه اش را دردل پروراندند و فقط چند روز قبل و پس از سپری شدن بیست سال او را دزد و سارق خواندند... چه صحنه آموزنده ای! دست های نامرئی تقدیر چه نیرومند اند! چه سرکشان متعصب و حسود را به زانو در می‌آورد!!

گفتند: سوگند بخدا، یقیناً که خدا ترا بر ما برگزیده، و بدون شك که ما در اشتباه بودیم. جواب کریمانه و بزرگوارانه یوسف (ع) جلال و عظمت شخصیت او را بخوبی به نمایش می‌گذارد و نشان می‌دهد که همه جفاهای برادرانش را نادیده گرفته و با رأفت و مروت با آنان برخورد می‌کند، می‌فرماید: مطمئن باشید هیچ سرزنی در میان نیست، آمرزنده گناهان خداست، دعا می‌کنم شما را ببامرزد، او مهربان تر از هر مهربانیست.

(۵۶) پیامبر علیه السلام زمانیکه فاتحانه وارد مکه شد و دشمنان حسود و کینه توزش توان مقاومت را در خود ندیده، یا فرار کردند، یا به پناه گاه هایی که پیامبر علیه السلام مشخص کرده بود، برای حفظ جان شان پناه بردند، وعده های الهی تحقق یافت و همه فراهای سوره یوسف عملاً و یکی پی دیگری بار دیگری به نمایش گذاشته شد، فردای ورود فاتحانه اش به مکه، همه سرداران قریش را که با سرهای فرو افکنده و خجل و شرمسار در برابرش صف بسته بودند، مخاطب قرار داده و فرمود: انتظار چه معامله ای را دارید؟

اعتراف برادران  
به قصور و  
گذشت  
بزرگوارانه  
یوسف (ع)

پیامبر (ع) در  
اثنای فتح مکه  
به دشمنان کینه  
توز خود همان  
جمله یوسف (ع)  
به برادرانش را  
تکرار کرد

گفتند: از بزرگوار کریم زاده چون تو انتظار عفو و بخشش را! فرمود: به شما همان چیزی را می‌گویم که برادرم یوسف علیه السلام به برادرانش گفت:

لا تفریب علیکم الیوم، اذهبوا و انتم الطلقاء.

امروز هیچ سرزنشی برای تان نباشد، بروید و شما آزادید.

(۵۷) یوسف علیه السلام از صحبت با برادرانش دریافته

بود که پدر گرمی اش از درد فراق او نابینا شده است، در وضعی قرار داشت که نمی‌توانست مصر را ترك بگوید و به دیدار پدر بزرگوارش برود، به برادرانش گفت: به خانواده برگردید، این پیراهنم را با خود ببرید و بر روی پدرم بیفکنید تا بینا شود، سپس همه خانواده را نزد من بیاورید. مشاهده پیراهن خونین فرزند عزیز، صدمه شدیدی بود که یعقوب علیه السلام آنرا بردل و دماغ خود احساس کرد و از فشار آن بینائی اش را از دست داد، یوسف علیه السلام با فراست پیامبرانه اش پنداشت که مژده حیات پسر و پیراهن حامل بوی او مایه جبران این صدمه خواهد شد و نابینائی ناشی از آن صدمه را از میان خواهد برد و بینائی اش را به او باز خواهد گرداند.

پیراهن حامل  
بوی پسر و  
مژده حیات او  
مایه جبران  
صدمه شدید  
روحي و باعث  
بینائی چشم پدر  
خواهد شد

وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تَفْتَنُونِ \* قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ \* فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ \* قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ \* قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ

## الرَّحِيمِ\*

۹۴ - و همینکه کاروان ( از مصر ) فاصله گرفت، پدر شان گفت: من که (امروز) بوی یوسف را احساس می‌کنم، اگر کم عقلم نخوانید.

۹۵ - گفتند: بخدا سوگند که تو در اشتباه قبلی خودی.

۹۶ - و چون مژده رسان فرارسید و پیراهن را برویش افگند ناگه بینا شد، گفت: آیا بشما نگفته بودم که از علوم الهی به چیزی دانایم که شما آنرا نمی‌دانید.

۹۷ - گفتند: ای پدر! برای گناهان ما (از بارگاه الهی) آمرزش بخواه، مایقینا "خطا کار بودیم.

۹۸ - گفت: حتما" از پروردگارم برای تان طلب آمرزش کنم، او آمرزنده مهربان است. (۵۸)

(۵۸) همینکه کاروان از مصر بسوی کنعان ب حرکت افتاد و از شهر کمی فاصله گرفت، پدر یوسف علیه السلام گفت: امروز بوی یوسف به مشامم می‌رسد، امیدوارم مرا به کم عقلی ناشی از پیری متهم نکنید. برای خانواده اش درك این مطلب دشوار بود، باهمه تأکید گفتند: اشتباه می‌کنی، گذشته ها در نظرت مجسم می‌شود، تجسم صحنه های ماضی در فضای خیال تو بوی کاذب یوسف را به مشامت می‌زند، ناگه مژده رسان رسید و پیراهن یوسف علیه السلام را بر روی پدر افگند، نابینائی ناشی از فراق پسر رخت بریست و بینائی بجای خودش نشست، رو بسوی اهل خانه کرد و گفت: مگر بشما نگفته بودم که به لطف و عنایت الهی به حقایقی علم دارم که

همانگونه که  
دلش همواره  
گواهی می‌داد  
که پسرش زنده  
است، بوی  
پیراهن او را از  
کنعان در مصر  
احساس کرد

چگونگی  
فراست و  
بصیرتی که  
خداوند (ج) به  
پیامبران و اولیاء  
خود عنایت  
می کند

شما از آن ناواقفید، احساس می‌کردم که یوسف زنده است و بالآخره او را خواهم دید، گفتم بروید هردو را جستجو کنید و از رحمت الهی مأیوس مباشید، گفتم بوی یوسف به مشامم می‌رسد شما باور نمی‌کردید، اینک همه برای تان روشن شد. این جریان، چگونگی فراست و بصیرتی را که خداوند جل شانه به پیامبران و اولیاء خود عنایت می‌کند بخوبی توضیح می‌دهد، آنان علم غیب ندارند ولی در رؤیا های خود پیام های رمز گونه ای دریافت می‌کنند، در بیداری نگهتی از غیب به مشام شان می‌خورد و احساسی به آنان دست می‌دهد که خود بر آن هیچگونه سلطه ای ندارند، وبه دیگران نیز نمی‌توانند اطمینان صد در صد بدهند، همانگونه که یعقوب (ع) نمی‌تواند از افتیدن یوسف در چاه، در فاصله چند صد متری اش اطلاع بیابد و از اقامتش در مصر آگاه شود، ولی اکنون بمجردیکه کاروان از مصر بحرکت می‌افتد و پیراهن یوسف را بسوی کنعان حمل می‌کند ناگه بوی یوسف در چند صد کیلومتری بمشام یعقوب می‌خورد، نه برای خودش قابل درک است و نه به دیگران می‌تواند بایقین چیزی بگوید، و زمانیکه می‌خواهد این احساس را با اعضای خانواده در میان بگذارد می‌گوید، مبادا مرا به کم عقلی متهم کنید، و خانواده نیز با او توافق نمی‌کند و صریحاً و با همه تأکید به او می‌گویند: تو اشتباه می‌کنی، گذشته ها در نظرت مجسم می‌شود.

شاید در زندگی هریک تان اتفاق افتاده که دل تان ناگه وقوع حادثه ای را گواهی می‌دهد و بدون دلیل خاصی منتظر پیش آمدی می‌باشد، ناگاه مشاهده می‌کنید که گواهی دل تان درست

علم غیب را با  
نگهتی از غیب  
و فراست ایمانی  
اشتباه مکنید

پیام هایی از  
دنیای غیب

ثابت شد و انتظار تان بجا بود، مثلاً با اعضای خانواده تان نشستند  
اید، یکی می گوید: گمان می کنم امروز یا فردا برادر عزیزمان از  
سفر برگردد، دیگران می گویند: نه، او هنوز قصد آمدن را ندارد،  
او می گوید: آری من نیز چنین فکر می کنم، ولی نمی دانم چرا دلم  
گواهی می دهد که او برمی گردد!! ناگه می بیند که حدس او درست  
بوده و گمان او صحیح! این احساس نمی تواند يك تصادف باشد،  
بلکه بر وجود ملکه ای در آدمی گواهی می دهد، این ملکه با تقوی  
و پرهیزگاری در آدمی رشد می یابد، در پیامبران و دوستان خدا به  
کمال خود می رسد، آنان به فراستی دست می یابند که پی بردن به  
کنه گفته ها را برای شان آسان می سازد، و در درک ماهیت دل ها در  
عقب سیمایها و چهره ها با آنان کمک می کند.

پسران در برابر پدر نیز به اشتباهات خود اعتراف نموده از او  
طلب آموزش می کنند و پدر نیز به آنان اطمینان می دهد که حتماً از  
بارگاه خدای آمرزنده مهربان برای شان طلب آموزش خواهد کرد.

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبْوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مَصْرَ إِن  
شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ \* وَرَفَعَ أَبْوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ  
يَأْتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ  
بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ  
الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِ إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ  
الْحَكِيمُ \* رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ  
الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ  
تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ \*



یوسف (ع) در  
مقام پادشاه  
مصر، در انتظار  
استقبال از پدر

۹۹- پس چون بر یوسف وارد شدند، پدر و مادرش را در جوار خود جا داد و گفت: به خواست خدا با امن و امان وارد مصر شوید. (۵۹)

۱۰۰- و پدر و مادرش را بر تخت قرار داد، و برایش به سجده افتادند، و گفت: پدرمهربان! این است تعبیر رؤیای قبلی من که خدا آنرا محقق ساخت، و با من احسان کرد که از زندان بیرونم کرد و شما را از صحرا (به اینجا) آورد، بعد از آنکه شیطان منازعه را میان من و برادرانم باعث شد، بدون شك که پروردگارم به هرچه خواهد بالطافت و ظرافت می‌رسد او که دانای با حکمت است. (۶۰)

۱۰۱- پروردگارم! پادشاهی و اقتداری را بمن دادی و تأویل الاحادیث را بمن آموختی، آفریدگار آسمانها و زمین! توئی کارسازم در دنیا و آخرت، مرا منقاد و مسلمان بمران و با صالحان همکنار ساز. (۶۱)

(۵۹) با کمی دقت، چند مطلب در این آیت جلب توجه

می‌کند:

چگونگی  
استقبال از پدر  
و مادر

الف - یوسف علیه السلام غرض استقبال از پدر و مادرش از شهر بیرون رفته و در مسیر قافله به انتظار نشسته و در همانجا از آنان استقبال نموده سپس با وسیله ای که پدر و مادر نیز توانسته اند در کنار او قرار گیرند، بسوی شهر ب حرکت افتاده اند.

ب - تدابیر خاص امنیتی در مسیر راه و در همه مصر اتخاذ شده و مظاهر آن از دور نمایان است و یوسف علیه السلام با

اشاره به آن به والدین گرامی اش می‌گوید: بخواست خدا با امن و امان وارد شهر شوید.

ج - از فحوای این آیه مخصوصاً با در نظر داشت الفاظ (العرش) و (الملک) در آیات بعدی فهمیده می‌شود که اکنون یوسف علیه السلام پادشاه مصر است و اقتدار دولت مصر در مجموع به او انتقال یافته است.

در روایات بنی اسرائیل می‌آید که چون خبر وصول یعقوب علیه السلام به پایتخت رسید، یوسف علیه السلام با والیان و مستولان بزرگ دولتی و قطعاتی از ارتش به استقبال او رفت و طی مراسم شانرداری او را به شهر آورد، شهروندان مصر آنروز را جشن گرفتند، اطفال و زنان و مردان غرض استقبال در دوطرف جاده صف بسته بودند.

(۶۰) با ورود به شهر مستقیماً به قصر رفتند و در آنجا یوسف علیه السلام، والدینش را بر تخت خاص شاهی قرار داد و خود در پای تخت استاد و احترام شان را بجا آورد. ولی والدین و برادرانش یوسف را شایسته این مقام شمرده به تعظیم او پرداختند. مفسرین در تفسیر (و خروا له سجداً) آراء مختلف دارند:

عده ای به این باور اند که والدین و برادران یوسف سجده شکر بجا آوردند، در برابر خدا به سجده رفته اند ولی برای یوسف و به پاس نعمتی که شامل حال او کرده است.

عده دیگری معتقداند که سجده تعظیم در شرایع قبل از اسلام

معنی سجده  
والدین و  
برادران برای  
یوسف (ع)

این سجده  
به معنای اظهار  
تعظیم و انقیاد و  
فرمانبرداری در  
برابر یوسف  
است

برای غیر خدا جائز بود که اسلام هم سجده عبادت و هم سجده تعظیم برای ماسوی الله را تحریم کرد و آنرا مختص برای خدا قرارداد. گویا والدین و برادران یوسف علیه السلام در برابر او سجده تعظیم بجا آورده اند نه سجده عبادت.

گروه دیگری را باور بر آن است که سجده به معنای پیشانی بر زمین گذاشتن و در پای کسی افتادن در هیچ شریعت الهی برای غیرالله جائز نبوده، عقیده بر جواز آن در شرایع قبلی بی‌مایه و بی‌پایه است. آنان می‌گویند: نباید سجده را در هر مورد و هر محلی به معنای پیشانی بر زمین گذاشتن گرفت، چنانچه سجده آفتاب، مهتاب، ستارگان، درخت‌ها، کوه‌ها ... که در قرآن مکرراً آمده است، هرگز به معنای پیشانی بر زمین گذاشتن نیست، زیرا نه اینها ستون فقرات، کمر و زانو دارند که خم شوند و فروافتند و نه پیشانی دارند که بر زمین بگذارند، سجده آنها جز اظهار انقیاد صد درصد در برابر خدا نمی‌تواند باشد، همچنان سجده والدین و برادران یوسف علیه السلام به معنای اظهار تعظیم و انقیاد و فرمانبرداری در برابر اوست، نه سجده در پای او، اگر کمی دقت کنیم، به عقب برگردیم و رؤیای یوسف علیه السلام را بیاد بیاوریم که آفتاب و مهتاب و ستاره‌های یازده گانه را در برابر خود سجده کنان دیده بود، و امروز و پس از مشاهده این صحنه می‌گوید: پدر گرامی‌ام! این است تعبیر رؤیای من که پروردگرم آنرا محقق ساخت، سجده بیداری باید با سجده رؤیایش همگونی داشته و شباهتی میان هر دو باشد.

در روایات بنی اسرائیل می‌آید که ادای تعظیم شان در

گذشته ها با انحاء و سر خم کردن توأم بوده، قرآن همین حالت را با لفظ (سجده) بیان کرده است .

یوسف علیه السلام می فرماید:

پروردگرم بر من احسان کرد، مرا از زندان بیرون کرد و به اینجا رساند، شما را از صحرا به اینجا آورد، پس از آنکه شیطان نزاعی میان من و برادرانم ایجاد کرد، پروردگرم کارهای را که اراده کند با لطافت و دقت انجام می دهد، او دانای با حکمت است.

چند مطلب در این اظهارات قابل غور بیشتر است:

الف - با انکسار و فروتنی به نعمات الهی و احسان و عنایت پروردگارش اعتراف می کند و بجای آنکه دست یابی به نعمات و قدرت و سلطه را نتیجه سعی و تلاش و کمال و شایستگی های خود بشمارد، آنرا احسان الهی می خواند.

ب - آمدن همه خانواده به شمول برادران را نزد خود نعمت تلقی می کند، گویا او نه تنها همه جفاها را فراموش کرده بلکه اینرا احسان الهی می شمارد که برادرانش امروز در کنار او اند، از اینجا می توان به انگیزه یوسف علیه السلام در رابطه با احتیاطی بازگو می کند که در برخورد با برادرانش داشت و نمی خواست بزودی وقبل از طی مراحل خاصی خود را به آنان معرفی کند، تا مبادا حسادت و کینه شان تحریک گردد و از کنار آمدن با او خودداری ورزند.

ج - او تحریکات شیطانی را عامل منازعه میان خود و برادرانش می خواند. اشاره بسوی خود قبل از برادران، در اثنای

یوسف (ع) در  
مقام  
سپاسگذاری از  
عنایات الهی

احتیاط حیرت  
آور در مراعات  
عزت النفس  
برادران

بحث بر عوامل و اطراف منازعه نکته ظریفی را افاده می‌کند که از احتیاط خاص یوسف علیه السلام در معامله با برادرانش و خودداری از هر حرکت عادی و اشاره معمولی به جریحه دار ساختن احساسات آنان حکایت دارد.

د - می‌گوید: در همه این حوادث، حکمت الهی مضمحل بوده، خدای حکیم می‌خواست از این طریق مرا از صحرا به مصر بیاورد و اقتدار مصر را بمن بسپارد.

گویا او نه تنها گذشته‌ها و جفاها را فراموش کرده و هرگز ب فکر انتقام نیست بلکه فراز و نشیب‌های مذکور را روند عادی، ترسیم شده از قبل، و مطابق مقدرات خدای حکیم می‌شمارد که او از خم و پیچ آن گذشت و کارش به اینجا کشید.

(۶۱) داستان آموزنده یوسف علیه السلام با این دعای جامع او پایان می‌یابد، در ابتدای دعا بر دو نعمت بزرگ الهی که شامل حالش شده اعتراف می‌کند، اعطای ملک و اقتدار و علم تأویل الاحادیث، همان حکم و علم که خدا با انبیاء و پیروان صادق شان وعده کرده.

سپس خدا را ولی و کارساز خود در دنیا و آخرت می‌خواند و در آخر از بارگاه الهی تمنا می‌کند که تا پایان زندگی بنده مطیع و منقاد او بوده و مرگ در حالتی به سراغش برسد که سرا پا و همه تن مطیع و فرمانبردار باشد و سرانجام در قطار بندگان صالح خدا قرار گیرد و به صف آنان ملحق شود و به مقام آنان نائل گردد.

از ویژگی‌های عمده رهبران صالح و وجه امتیازشان از

ویژگی‌های  
رهبران صالح

زاممداران فاسد این است که نخست اقتدار باعث نمی‌شود که آنان خود را بالاتر از قانون بشمارند و التزامی به ضوابط و مقررات نداشته، خود جای شریعت و قانون را بگیرند، بلکه در اوج اقتدار بیش از دیگران و بیشتر از قبل به شریعت و قانون التزام می‌ورزند. و ثانیاً سعی بخرچ می‌دهند تا بطانه صالح، همراهان و همکاران نیک در کنار شان قرار گیرد، از تحمیل حکمرانان ظالم و فاسد بر مردم خودداری می‌ورزند و نمی‌گذارند افراد خائن و مکاری در بطانه آنان شامل شوند که شیوه‌های تقرب به دربارها و جلب توجه زمامداران را بلد اند و با چرب دستی و چرب زبانی جلو می‌روند، حول و حوش رهبران و فرمانروایان را اشغال نموده، از تقرب به بارگاه آنان کسب قدرت و شهرت نموده، راه را برای سوء استفاده‌های خود باز می‌کنند.

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ \* وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ \* وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ \*

۱۰۲- این گفته‌ها از جمله اخبار غیب اند که ما آنرا بتو وحی می‌کنیم. و تو آن زمان نزد آنان نبودی که توطئه می‌سنجیدند و کار شانرا جمع و جور میکردند. (۶۲)

۱۰۳- و اکثر مردم، هرچند (برهدایت شان) حرص بورزی ایمان نمی‌آرند. (۶۳)

۱۰۴- و تو (بر دعوت) پاداشی از آنان نمی‌خواهی، این نیست مگر

از اخبار غیب  
فقط با وحی  
اطلاع یافته اند

پندی برای عالمیان. (۶۴)

(۶۲) زمانیکه این آیات بر پیامبر علیه السلام نازل می‌شد و داستان یوسف علیه السلام را با همه تفصیلات و زوایای حساس آن به مردم حکایت می‌کرد، چیزی حول و حوش دو هزار و پنجصد سال از پیدایش و وفات چهره‌های اصلی این داستان سپری شده بود، نه این داستان با همه تفصیلات آن و به نحوی که اکنون پیامبر علیه السلام به مردم حکایت می‌کند در هیچ کتابی یافت می‌شد و نه پیامبر علیه السلام خواندن و نوشتن می‌دانست تا اقتباس کند، چگونه بر زوایای مخفی این داستان تاریخی پی برد؟ چگونه این داستان را برای تطبیق بر اوضاع موجود مکه و آنچه میان او و مخالفینش می‌گذشت و برای آنکه مخالفین دعوت او در آینه این داستان آموزنده، سیمای خود را و آینده شانرا مشاهده کنند و به سرانجام خود پی ببرند و عبرت بگیرند، حکایت کرد، سپس همه بخش‌های آن یکی پی دیگری تحقق یافت؟ زعمای قریش نیز مثل برادران حسود یوسف علیه السلام با پیامبر علیه السلام کینه و حسد ورزیدند، کمر عناد و مخالفت بستند، باهم گفتند: یا او را بکشید، یا به زندان بیفکنید و یا از مکه تبعید کنید، او و یارانش را به هجرت از مکه مجبور ساختند ولی چند سالی سپری نشده بود که همه مثل برادران یوسف علیه السلام به پای او افتادند و از او پوزش خواستند و او نیز در جواب شان گفته یوسف علیه السلام را تکرار کرد و فرمود:

لا تشریب علیکم الیوم ...

همه آنها را پیامبر علیه السلام از کجا فهمید؟ قرآن

سرداران مکه  
در آئینه این  
داستان

می‌فرماید: اینها اخبار غیبی اند که خداوند بتو وحی می‌کند. این داستان نشان می‌دهد که تو پیامبری و با منبع وحی در ارتباطی، چون از غیب جز با وحی نمی‌توان آگاه شد.

(۶۳) اکثریت مردم چنان اند که به محض مشاهده حجت و برهان و استدلال ایمان نمی‌آرند، حرص شدید دعوت گران به هدایت آنان نیز به نحوی نتیجه نمی‌دهد که بمجرد مشاهده حقانیت آنان، باید اکثریت آنان ایمان بیاورند، اکثریت مردم با وضع حاکم می‌سازند و با جریانات موجود پیش می‌روند و با مقتضیات زمان خود خو می‌گیرند، تغییر در خود و جامعه و وضع حاکم شانرا نمی‌پسندند. دعوتگران نباید با مشاهده چنین وضعی مأیوس شوند، تعداد کم کسانی که جرأت مقابله با وضع حاکم را دارند، نیرو و توان بیرون رفتن از کشش‌ها و جاذبه‌های جو موجود جامعه را در خود می‌یابند و ضرورت دگرگونی در ساختار جامعه و وضع حاکم و محکوم را احساس می‌کنند، برای رهبران نهضت‌ها و دعوتگران مصلح کفایت می‌کند، همین‌ها اند که وضع را تغییر می‌دهند، سپس اکثریت‌ها نیز بدنبال آنان می‌روند.

(۶۴) عدم طمع پاداش از مردم، یکی از مواصفات عمده پیامبران و دعوتگران صالح است، قرآن از قول همه پیامبران حکایت می‌کند که به قوم خود گفته‌اند: از شما پاداشی نمی‌خواهیم، پاداش ما بر پروردگار عالمیان است، ذکر مکرر این خصوصیت در داستان اکثر پیامبران اهمیت این صفت را نشان می‌دهد. در انتخاب رهبر باید سخت به آن توجه کرد و کسی را شایسته رهبری شمرد که نه از مردم طمع پاداش معنوی دارد نه مادی، نه توقع مدح و ستایش

گمان مکن که  
اکثریت مردم  
در باورها و  
جهتگیری‌های  
شان حجت و  
برهان را معیار  
می‌گیرند و  
بمجرد مشاهده  
دلیل ایمان  
می‌آورند

عدم طمع پاداش  
از مردم  
بارزترین صفت  
پیامبران و  
دعوتگران صالح



خود را از مردم و نه انتظار امتیازات مادی برای خود و اقاربش، رهبری را مسئولیت بشمارد، پاداش آنرا از خدا بخواهد، در راه حق بیش از دیگران قربانی بدهد، نه اینکه دیگران را به قربانی دعوت کند و خود از سفره رنگین عرق و خون دیگران تغذیه شود و به جاه و جلال برسد و آنگاه در لباس و طعام و مسکن امتیازاتی برای خود اختصاص دهد.

نه اینکه دیگران را به قربانی دعوت کند و خود از سفره رنگین عرق و خون دیگران تغذیه شود

وَكَأَيِّن مِّن آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ \* وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ \* أَفَأَمِنُوا أَن تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِّنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ \* قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ \* وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجُلًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِّنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا تَعْقِلُونَ \* حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَّشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ \* لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ \*

۱۰۵ - و چه بسا نشانه هایی در آسمانها و زمین که بر آن می گذرند ولی (از تأمل در آن) اعراض کنان. (۶۵)

چه بسا مردم که  
با کمال  
بی‌اعتنایی از کنار  
نشانه‌های نمایان  
رد می‌شوند و  
عبرتی از آن  
نمی‌گیرند!

۱۰۶ - و اکثریت شان بخدا ایمان نمی‌آرند مگر توأم با ارتکاب شرک  
(۶۶).

۱۰۷ - آیا مگر از کدام فراگیرنده عذاب الهی احساس امن می‌کنند  
و یا از اینکه قیامت آنانرا ناگهانی فرا گیرد در حالیکه بی‌خبر  
اند. (۶۷)

۱۰۸ - بگو این است راه من، بسوی خدا با بصیرت دعوت  
می‌کنم، من و هرکی از من پیروی می‌کند، پاکی خدا راست و من  
از مشرکان نیم. (۶۸)

۱۰۹ - و قبل از تو نفرستاده ایم مگر مردانی را از باشندگان شهر  
ها و قریه‌ها که ما به آنان وحی می‌کردیم. آیا مگر در زمین سیر  
نکرده‌اند و ندیده‌اند که انجام پیشینیان شان چه بوده؟ و سرای  
اخروی برای آنانکه پرهیزگاری کنند حتماً بهتر است، آیا تعقل  
نمی‌کنند. (۶۹)

۱۱۰ - تا آنکه پیامبران ناامید شدند و پنداشتند که (و عده یا  
انتظار) دروغینی آنانرا فریفته است، ناگه نصرت و تائید ما بسراغ  
شان رسیده و هرکی خواستیم نجات داده شده، و عذاب ما از  
(ستمگران) مجرم بازداشته نشود. (۷۰)

۱۱۱ - در داستان آنان حتماً عبرتیست برای خردمندان، سخن  
افترا آمیزی نیست، بلکه مؤید پیشینه خود است و تفصیلی برای همه  
چیز و رهنمود و رحمتی برای مؤمنان. (۷۱)

(۶۵) چه بسا نشانه‌های پراکنده در زمین و آسمان، و

پدیدار شونده در بستر زمان که انسانرا بسوی خدا می خواند، به حق دعوت می کند، از عواقب خطرناک کفر می هراساند و نمونه های عبرتناک آنرا در جلو انسان ترسیم می کند، ولی اکثریت مردم از کنار این نشانه ها با بی اعتنائی می گذرند، تأملی در آن نمی کنند و عبرتی از آن نمی گیرند.

اگر انسان کمی در پدیده های ماحول خود بیندیشد و در نمونه های تاریخی عملکرد های خود تأملی کند، هزاران دعوتگری را می یابد که او را بسوی خدا دعوت می کند و در تشخیص صراط مستقیم به یاری اش می شتابد.

(۶۶) از میان همان تعداد محدودی که ایمان می آورند، بیشتر شان مرتکب شرك می شوند و ایمان شانرا با پلیدی شرك می آلاینند، عده ای در پهلوی خدا از غیر او نیز استمداد می جویند و به آستانه آنان پناه می برند، عده ای از غیر خدا چنان می ترسند که از خدا باید ترسید، عده ای با غیر خدا چنان محبت می ورزند که فقط خدا شایسته چنین محبتی است و عده ای در برابر غیر خدا چنان منقاد و فرمانبردار اند که چنین اطاعتی شایسته احدی جز خدا نیست. تعداد مؤمنان پیراسته بی آرایش که شرك در ایمان شان رخنه نمی کند، به تناسب عناصر مشرك چون سنگ های قیمتی در کوهی از سنگ های بی ارزش ناخالص است.

(۶۷) چه چیزی این عناصر کافر و مشرك را که با دعوت پیامبران به مخالفت می پردازند و با دین حق می جنگند، از عذاب فراگیر الهی مطمئن ساخته؟ چرا از وقوع ناگهانی قیامت احساس امنیت می کنند؟ آیا عدم ترس از عذاب الهی و برپائی ناگهانی

ایمان اکثر مردم  
به شرك آلوده  
است

سنگ های  
قیمتی در کوهی  
از سنگ های  
بی ارزش

چه اطمینان  
بی پایه ای!

قیامت آنانرا بی باک ساخته و به ارتکاب گناه وا داشته؟ چه اطمینان  
بی‌مایه‌ای! چه بی‌باکی جاهلانه‌ای!!

(۶۸) بگو ما راه خود را از شما جدا کرده ایم، من و پیروانم با  
بصیرت و آگاهی بسوی خدا دعوت می‌کنیم، خدا را از هر عیب و  
نقص منزّه می‌شماریم و مرتکب شرك نمی‌شویم. ما با غور عمیق در  
این هستی، و مطالعه دقیق تاریخ، راه خود را آگاهانه انتخاب کرده  
ایم، از کنار نشانه‌ها و علائم کورکورانه و سرسری رد نمی‌شویم،  
پیام‌های آنها را با غور و تعمق می‌خوانیم و راه خود را در روشنائی  
آن شناسائی می‌کنیم.

(۶۹) دعوت تو پدیده تازه‌ای نیست، قبل از تو شخصیت  
های بزرگ دیگری در تاریخ گذشته‌اند که با وحی رهنمائی  
می‌شدند، آیا مخالفین تو و نیروهائیکه دعوت ترا تکذیب می‌کنند و  
برای جنگ با تو صف بسته‌اند، از حوادث تاریخی و انجام شوم  
پیشینیان کافر و مشرک خود پند نمی‌گیرند؟ مگر ندیدند که همواره  
پیروزی نهائی از پیامبران و پیروان مؤمن‌شان بوده، پاداش اخروی  
آنان بهتر از دنیای‌شان خواهد بود.

(۷۰) شدت مخالفت‌ها علیه پیامبران گاهی به حدی بوده که  
موجبات یأس و ناامیدی پیامبران اولوالعزم را فراهم کرده و وضع  
را چنان یافته‌اند که پنداشته‌اند، باورشان در مورد پیروزی محتوم  
دعوت، خوش‌باوری و حسن‌ظن و امیدواری‌های کاذب بوده، راه  
را مسدود یافته‌اند و چانس پیروزی را معدوم شمرده‌اند. در چنین  
مرحله‌ای بوده که تائید الهی به سراغ‌شان رسیده و پیروزی‌شان  
تحقق یافته، کشتی نجات‌شان از امواج طوفان‌ها گذشته و به ساحل

انتخاب آگاهانه

داستان بعثت تو

و مخالفت

دشمنانت بارها

در تاریخ تکرار

شده است

تائید الهی چه

زمانی

فرامی‌رسد؟

نصرت الهی در  
پایان ابتلاءات و  
در اوج  
دشواری ها  
فرامی‌رسد

دروس و عبر در  
فراز و نشیب  
تاریخ

رسیده اند و در همین مرحله است که عذاب الهی بر دشمنان فرود آمده و مؤاخذه شده اند. تا زمانیکه پیامبران مأیوس نشده اند و امیدی به هدایت قوم خود داشته و بکار دعوت ادامه داده اند، نزول عذاب به تأخیر افتاده، ولی بمجردیکه قوم جواب رد به آنان داده و آنانرا از خود دور ساخته اند و از سرزمین خود رانده اند، عذاب الهی به سراغ شان آمده و مهلت شان به پایان رسیده .

(۷۱) از یکسو در داستانه‌های تاریخی درس های آموزنده ای برای خردمندان هفتته است و از سوی دیگری قرآن که بر دعوت همه دعوتگران صالح و دلسوز تاریخ صحنه گذاشته و همه چیز را با شرح و تفصیل کافی بیان کرده، رهنمای مؤمنان است و رحمت الهی بر آنان.

خدایا! ما را در خط همه دعوتگران دلسوز تاریخ قرار بده و قرآن را رهنمود ما و وسیله نزول رحمت بی پایانت بر ما گردان.

والحمد لله رب العالمین



